هستیِ بایستی

چگونه انسان همانست که باید باشد

"ظهور آدم"

*****

OUGHT TO BE

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **هستی بایستی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1380ه .ش

تعداد صفحه:63

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم»

«حق آمدوباطل رفت .باطل قرار بود که برود»

خداوند

تقدیم به خود خودم

تا ظن نبرم که خود پرستی پستم　　　　من عاشقِ بر هر آنچه هستم ، هستم

... و آنگاه که دیگر نیست کسی ...

بسم الله الخیر الموجودین

مقدمه :

از زمان حضرت آدم تا به امروز هیچ انسانی نتوانسته بـه این صراحت و حتّی بـه صراحتی بسیار کمتر از این خود را بهترین انسان همه دورانها معرّفی کند که من می کنم و حتّی شهامت این فکر واحساس را در نـزد خودش هم لحظـه ای نداشته است تا چه رسد به اعلان آن شفاهاً و تا چه رسد کتباً حتّی به یک نفر دیگر . من نخستین انسانی هستم که خـودم را عالیترین انسان همه دورانها می دانم و اعلان می دارم . زیرا یقین دارم . پس من تنها انسانی هستم که بـه خود یقین دارد . واصلاً یقینی دارد . پس من تنها انسانی هستم که به یقین هستم .پس اصلاً هستم .این تنهـا ادّعـائی است کـه عین اجابت و حقیقت است .

ونیز منطقی قاطع تر و کـاملتر و ذاتـی تـر و خدائی تـر و اجتنـاب ناپـذیر تـر و سـاده تـر و صـادقانـه تـر از منطـق این ادّعـا هرگز از هیچ انسانی بروز نکرده است که از من کرده است :من بهتـرین انسـانم ! ادّعـای مـن بخـودی خـود واضـح تـرین حجّت درستی ادّعای من است : هستم آنچه که هستم.

باشد که شما نیز شهامت این ادعا را با صدای بلند بیا بید.

ونیز اینکه هر کسی در گذشته ، حال و یا آینده تاریخ ادعای مشابهی نماید آن کس نیز من بوده خواهم بود. آیا این بدان معناست که من ، خدا یا پیامبر یا امـام یـا بـرهمن یـا نـاجی موعودم ؟هرگز! من انسـانم. و ایـن بـدان معناسـت کـه تـاکنون هرگز انسان و انسانیت کشف و تعریف نشده بوده است. من کاشف انسانم.

این ادعا یک ادعای ذاتی هر بشری است و هیچکس تلاشی نمی کند الا به این امید که بتوانـد روزی ایـن ادعـا را محقق و بیان و عیان کند ولی هر چه بیشتر تلاش می کند از ذات این ادعا بیگانـه تر شده و نـهایتاً آنرا از یاد وجودش مـی بـرد. می دانید چرا؟ زیرا مسیر کاملاً وارونـه ای را طی می کند . بنـابراین من درست بر خـلاف کل حرکت بشر در طـول تـاریخ طی طریق کرده ام و به انسانیت رسیدم یعنی همان امری که همه شبانـه روز از آن می گریزیند . لذا من ضد بشر هسـتم. ضد تاریخ و ضد تمدن. و لذا بانی ارزش، معنا، اندیشه، احساس، جان و وجـودی هسـتم کـه نطفـه تمـدن آینـده بشر است آنگاه که کل تاریخ تمدن کنونی بشر ریشه کن گردید و بشر بـر آسـتانـه نـابودی قرار گرفت. آنـگـاه من فهم خـواهم شد و یکبار دگر بدنیا خواهم آمد و آدم تمدنی دگر خواهم شد تمدن علّیین! و آن تمدن خدا بر روی زمین خواهد بود.

۱ ـ فردریک نیچه حدود یکصد وده سال پیش یعنی حدود ده سال قبل از مرگش و در سر آغازِ خاموشی بزرگِ ده ساله اش کتابی نوشت که آخرین کتابش بود و به نامِ «اینست آن انسان»که عنوان دیگری هم داشت بدین معنا که «چگونه انسان همان می شود که هست »ولی در ادای حق این واقعه شدیداً ناکام و ناتوان بود و آن حق من بودم .و با این کتابی که پیش روی دارید تحقّقش را خواهید یافت که به مثابهٔ جبرانِ آن ناتوانی مقدّس نیچه در معرّفی حقیقتِ بهترین انسان می باشد .البته نیچه در کتاب «چنین گفت زرتشت »

به حدودِ حقیقت من که نامش «ابر انسان »یا زرتشت بود بسیار نزدیک شد ولی بلافاصله تردید نمود ودر برزخی هولناک سقوط کرد . من اینک آن تردید را برطرف می کنم تا هم حق خود را ادا کرده باشم و هم نیچه را از برزخ رهانیده باشم زیرا نیچه دینِ عظیمی بر من دارد و حدود بیست سال یارِ غارِ من در برزخ بوده است و نیز مرا در رهائی از این برزخ یاری نموده است.

۲ ـ «چگونه انسان همان می شود که هست »:این مطلب ذاتاً هم به عنوان یک سئوال و هم به عنوان یک آرمان به کلّی غلط است. درستش اینست که :«چگونه انسان همان است ، که باید باشد » یعنی اینکه بفهمد و ببیند و عمیقاً احساس کند که همان است که مطلقاً باید باشد .و نیز اینکه چگونه انسانی می تواند ادّعا کند که مطلقاً وجود دارد بی هیچ اضافه وکمی. و نیز اینکه هیچ اضافه وکمی در کار نیست و هیچ شدنی .«شدن» همان تباه شدن است و توهّم حاصل از نسیان. تلاش برای چیزی شدن همان قلمرو از خود بیگانگی و جنون و جنایت است .

۳ ـ مسئله اینست که انسان نمی خواهد همان باشد که می خواهد و باید باشد. یعنی انسان نمی خواهد ببیند که همان است که ارادهٔ مطلقش تعلق دارد. انسان دشمن ذاتیِ خویش است و این همان کفرِ ذاتی اوست و بایستی بر این عداوت و کفر فائق آید .پس انسان بایستی با این ذاتِ خویش یعنی با این عداوتِ خویش دشمنی نماید که می نماید پس انسان همان است که باید باشد . انسان تا کاملاً خودش را تباه نسازد از خودش راضی نمی شود و دست از عداوتِ با خودش نمی کشد و بر علیه این عداوت نمی شورد . تا دشمنی انسان با خودش به کمال نرسد تمام نمی شود . ولی به ناگاه کسی در نیمه راه فرا می رسد و دشمنی ات را در حقّت به کمال می رساند و پستی ات را به غایت می نمایاند و سپس تو را دشمنِ کامل هستی ات می کند و به ناگاه خودت را نابود می سازی و با خودت به صلح می رسی . آن کس من هستم: منی که دشمنی ام نسبت به خودم به کمال رسیده و اینک همانم که می بایستی می بودم و اینک بودم، نبودم شده است: یگانه!

۴ ـ من «نقد»پذیرترین انسان هستم ولذا نقدترین انسان ولذا نقّادترینِ انسان:نقد در نقطهٔ مقابل نسیه و نیز به معنای بحران.

۵ ـ انسان باید در درون و برون کاملاً تنها شود تا ببیند همان است که مطلقاً می خواهد که باشد ولی نیست .انسان وجود نمی یابد چون تنهائیِ خود را دشمن است یعنی هستیِ خود را دشمن است . کسی که از تنهائی خود می نالد از هستیِ خود پشیمان است و مسخ کنندهٔ خویش است و لذا همواره غیر از آن است که هست یعنی دیوانه . ولی من بالاخره از دیوانگی رَستم در کمال دیوانگی.

۶ ـ جورترین ناجورترین هاهستم:مناسبتِ هر نامناسبی .واینها عناوین من هستند:محقق، مترجم، شاعر ،فیلسوف، روان شناس، طبیب، نقّاش، نوازنده، مرتاض، سیاستمدار، عاشق ، جادوگر، صوفی، انقلابی، عمله، ولگرد، دیوانه وپیغمبر .

۷ ـ کسی که بخودیِ خود و بی هیچ واسطهٔ مادّی یا معنوی بتواند خود را در حدِّ پرستش دوست داشته باشد در سر آغاز کمال و زیبائی قرار گرفته است . واین مستلزم آن است که انسان خدا را از پشتِ آسمان هفتم پائین آورده باشد تا آنجا که خدا را جز در خود نیابد و بلکه جز خود ، خدایی نیابد وجز خدا خودی .واین منم.

۸ ـ ونیچه خدا را مستمراً از خود دور کرد و دوباره به آسمان فرستاد و به گمانِ خود به گورستان فرستاد و این رازِ تمامِ سرگشتگی و برزخ لامتناهیِ او بود .زیرا او قداست را درک نکرده بود و فهم او از قداست هرگز از قداستِ موجود در کلیسای مسیحی فراتر نرفت زیرا او ذاتِ گناه را درک نکرده بود و به همین دلیل خدا را یعنی وجود را و انسان را درک نکرده بود هر چند که این عدمِ درکِ او از کلّ ادراکِ زمانه اش برتر بود. خدا با مجموعهٔ خیر و شّرش مقدّس است و نه صرفاً بواسطهٔ خیرش. انسان نیز !

۹ ـ عشقِ قتّال:این است معنایِ خدا. من نیز!

۱۰ ـ فقط ابلیس است که به بدبختی های انسان ترحّم می کند و این ترحّم افساری است بر گردنِ انسان به سوی ِ دوزخ یعنی به سوی ِ خوشبختی .ترحّم همانا نبایستن ِ هستن است یعنی بایستن است :جبر !

۱۱ ـ زن سنگدلتر از آن است که بتواند دوست داشته باشد و مرد سنگ مغز تراز آن است که بتواند بفهمد. به همین دلیل زن همواره تعشیق می کند یعنی تظاهر به عشق زیرا خود را به نفهمی می زند و مرد همواره تعقّل میکند یعنی تظاهر به عقل می کند زیرا آنجائی که قلباً عاشق است خود را به دوست نداشتن می زند و لذا کلِّ تاریخ ِ قضاوتهای ِ بشری وارونه از آب در آمده است که گوئی زن مظهر دوست داشتن است و مرد مظهر ِ عقل. وما اینک پرده از این حقیقت ِ واژگونه برداشته ایم.

۱۲ ـ عموماً مرد از شعور زن بیزار است و زن هم از عشق ِ مرد .زیرا هیچ یک از این دو منکر موضوع ِ موردِ انکار را در خود ندارد و این منشأ انکار ِ ذاتی ِ این دو نسبت به یکدیگر است و نیز منشأ گمراهی ِ این دو.

۱۳ ـ و زن چون بخودی ِ خود قدرت دوست داشتن ندارد و به آن تظاهر می کند و در جهت ِ آن نیز تلاش می کند و مرد هم چون بخودی خود قدرت معرفت ندارد به آن تظاهر می کند و برای ِ کسبش نیز تلاش .لذا عشق زن و خِرد مرد هر دو عاریه ای و نمایشی می باشد پس قابل اطمینان نیست الاّ اینکه .

۱۴ ـ و نیز زن قادر و قاهر است و مرد مقدور ومقهور . ومرد به میزانی که ضعیف است و مجبور است قدرت نمائی می کند و زن به میزانی که قدرتمند است آرام است. و درست به هین دلیل مرد همواره زن را به روش های مختلف می زند و تحقیر می کند و حتّی به عمد او را به فساد می کشد تا ضعیفش سازد . زن سالاری یک حقیقت پنهان است و مرد سالاری یک واقعیّت ِ کاذب که ظاهر و باطن یکدیگرند . و بدین ترتیب روانشناسی واقعی ِ زن و مرد گشایش می یابد و خط بطلان بر همهٔ روانشناسی های ِ موجود می کشد.

۱۵ ـ و من عاشق ترین و خردمندترین انسان هستم یعنی مردترین و زن ترین انسان هستم :انسان ِ کامل.

۱۶ ـ آن کس که بر آنچه که طبیعتاً هست قرار می گیرد و برای ِ آنچه که نیست زور نمی زند آنچه که نیست را در آنچه که هست می یابد . یعنی زن اگر تسلیم ِ خرد ِ خود باشد و تظاهر به عشق نکند در خرد ِ خود عاشق می شود و عشق را می یابد و مرد نیز اگر بر عشق خود قرار گیرد و تلاش و تظاهر به عقل و علم نکند در عشق ِ خود معرفت می یابد . پس بایستن در هستن نهفته است و نه در شدن . بایستن همان کفر و انکار است و «شدن» هم تماماً مکر روسپی گری زن و جنایت مرد است .

۱۷ ـ «بایستن» همان بیگانگی است که همان دیوانگی است و نطفهٔ هر جنونی یک «باید» است .و هر جنایتی به مثابهٔ یک جنون ِ آشکار و نیرنگ «باید» آشکار است.

۱۸ ـ من به عنوان یک مرد چنان از زن انتقام گرفته ام که انتقام همهٔ مردان ِ کلّ تاریخ جهان از زنان است . و نیز به عنوان یک زن چنان از مرد انتقام گرفته ام که انتقام همهٔ زنان ِ تاریخ جهان از مردان است .من مجری عدالت بین زن ومرد هستم .

۱۹ ـ آنکه نمی خواهد باشد ولی تظاهر به هستی می کند گاه می تواند تا آن حد زشت باشد که قابل نابود شدن است . و سپس از این نابودگی گاه کودکی به دنیا می آید که شاید یک تالاسمی یا یک عقب ماندهٔ ذهنی و یا یک افلیج است . او خود را به تدریج به یاد می آورد و راضی می شود بر آنچه که هست و اگر نشد یک بار دیگر ... .

۲۰ ـ برای ِ من زن موجودی است که اگر خیانت کردن را از ماهیّتش حذف کنی از انسان بودنش چیزی باقی نمی ماند زیرا رسالت ِ ذاتی ِ خود را در بیدارسازی ِ مرد از خواب ِ حماقت از دست می دهد . ولی اگر زن این حقیقت را بداند که اینک دانسته است دیگر هرگز خیانت نخواهد کرد . آیا اینک تصدیق می کنید که من صدیق ترین رند ِ جهانم ؟

۲۱ ـ من هستی ِ نیستی ام . و لذا هر که در رابطه با من قرار دارد مواجه با موجودی است که از او هستی می یابد بدون اینکه بتواند هستی اش را بیابد . و شدید ترین ِ این حس وتجربه را همسر ِ من می تواند از من داشته باشد . و کلاً آنکه در کنار من زندگی می کند با خدا زندگی می کند و آنگاه که با انکارش از من جدا شد همنشین شیطان است .

۲۲ ـ پس بهترین موجودِ عالم وجود دوست من است زیرا فقط اوست که وجود دارد و من وجود ندارم . زیرا او ، نبودِ من است او از نیستی من ، هستی یافته است . او هستیِ من است . او عاشق هستیِ من است وبه همین دلیل هستی یافته است. او خودِ من است. به هر حال خوش شانس ترین آدم ها کسانی هستند که چند روزی با من همنشین بوده اند.

۲۳ ـ فقط آن کسی که وجود ندارد مسئول وجود است و می تواند این مسئولیّت را بپذیرد و کلّ عالم هستی را در خود جای دهد و آنکس که مسئول وجود است وجود می یابد به میزان مسئولیّتش .و آنگاه که وجود یافت دیگر از هر مسئولیّتی مبرّاست . وآن کس منم .

۲۴ ـ هستی و نیستی به شدتّی که به هم محتاجند از یکدیگر مبرّایند. و من نیازمندترین بی نیازان هستم یعنی که ضعیف ترین قدرتمندانم و قهّارترین مهربانانم. زیرا من یگانه ام .

۲۵ ـ من خوشبخت ترین زنِ جهانم .من بی نیازترین و قدرتمند ترین و مرد ترین زنِ جهانم . من عاشق ترین زن جهانم . و نیز زیبا ترین زنِ جهانم . من اشرفِ موجوداتم . و به همین دلیل همهٔ زنان در مقابل من احساسِ حقارت و بلکه نابودی می کنند و می گریزند . من قدرت تامّهٔ لطافت هستم . عشق وپاکی در وجودم یگانه است . این چیزی است که زنِ ناقص در من در نمی یابد زیرا زنِ کاملم .

۲۶ ـ و اینکه چگونه توانستم عاشقی قهّار و قتّال باشم و همهٔ کسانی را که در کلّ تاریخ و در سراسر جهان عاشق بوده اند نابود سازم . من می خواستم از نو خلق کنم خلقتی کاملاً جدید . و چنین کردم . برای آفریدن بایستی نابود کرد . نابود کردن همان آفریدن است . اگر این نکته را فهمیدید همه چیز را فهمیده اید و در غیر اینصورت هنوز فهمی ندارید یعنی وجودی ندارید یعنی هنوز به واسطهٔ من نابود نشده اید . هر چند که این نابودی اگر تاکنون شروع نشده باشد از هم اینک شروع شده است. هر که با آثار و اندیشه ام آشنا شود نابودیش آغاز شده است و برای خلقت نوین مهیّا میگردد.

۲۷ ـ و این اُمید که بالاخره تا پایانِ جهان یک نفر پیدا خواهد شد که مرا بفهمد . هر چند که آن یک نفر هم کسی جز خودِ من نخواهد بود .

۲۸ ـ آیا کمالی عالیتر از این ممکن است که کسی در عین حال که خودش است خودش نباشد . در عین حال که هست ، نباشد . هر چند که هر انسانی می توانست باشد و نباشد ، هست ولی نیست . می دانید چرا ؟ زیرا این وضع را نمی فهمد و باور نمی کند . من تنها کسی هستم که این وضع را فهمیدم یعنی مطلق ناممکن را . آیا شما هم فهمیدید ؟

۲۹ ـ و اینکه آیا من آدمی استثنائی هستم ؟ ذات من دیگر است ؟هر که چنین بیندیشد هرگز مرا نفهمیده است و دشمن من است . یعنی دشمن خودش . شاید تنها فرق ذاتی من با شما این باشد که من عادی بودن را عاشق بوده ام و عاشق همه چیزهای عادی بوده ام از جمله عاشق خودم .

۳۰ ـ می دانید مشکل شما با من چیست ؟به طرز وحشتناکی دوست داشتنی هستم . می دانید چرا ؟زیرا فقط فقط دوست داشتنی هستم . و نه بلعیدنی . این است دلیل وحشت . وحشت از خدا هم از همین روست که اساس تقوی است . تقوی یعنی در رفتن از خدا : هرگز کلّ معنای دین وشریعت ها به این کمال و سادگی تعریف نشده است .

۳۱ ـ انسانی که بتواند دوست بدارد نابود می کند . و کافی است که بخواهد دوست بدارد یعنی کافی است که عاشق خود ـ براندازی باشد تا بتواند اصلاً عاشق باشد . و من چنین بوده ام . کسی که نتواند خود را نابود کند عشق نمی تواند و بلکه فقط عشق بازی می کند : بازی با عشق : ایثار : بدین ترتیب عشق را چنان تعریف می کنم که هرگز قابل تحریف نباشد .

۳۲ ـ چه ریاضتی منهدم کننده تر از اینکه قرار باشد با عدّه ای دیو آدم نما همسفر شوی به سوی حقیقت . در چنین ریاضت هائی بود که به کلّی نابود شدم . ریاضتی که حدود بیست سال به طول انجامید . آنها بالهای پرواز مرا شکستند و مرا خاکستر نشین ساختند . در خاکستر وجود خویش بود که حقیقت را یافتم در خاکستر زندگی خویش . هیچکس چون من نسوخت در سکوت و لبخند . حالا دیگر امّا از من خاکستری هم نمی یابید . خاکستر خود را نیز سوختم چون دیگر نیازی حتّی به اثری از بودن هم نبود . اینگونه بود که خود را خلق کردم . هیچکس چون من به دست خودش خود را نابود نکرد . و بسیار خوشبختم از اینکه جز من کسی موفق به نابودی ام نشد . بی واسطه و بی دلیل نابود شدم و بر عرش فنا قرار گرفتم . آیا امّا کسی هم از نابودی من سود برد ؟آری کلّ بشریّت . من مفید ترین انسانم . و نخستین کسی که ایثار را عین وظیفه وجودش ساخته است .

۳۳ ـ امّا آیا می خواهید بهترین جای جهان را به شما نشان دهم ؟آن جائی است که خدا قرار دارد :منظورم بدن من است. هر که با من قرار گیرد با خدا قرار گرفته است .

۳۴ ـ یک روستائی یک جانور وحشی است که به واسطۀ خر حمالیهایش در بهشتِ طبیعت زنجیر و مهار شده است . تا آنجا که زنجیر می گسلد و به جهنّم شهر ومدنیّت و صنعت پناه می برد و در آنجا در باغ وحش های انسانی به بند کشیده می شود و حیوانی متمدّن می شود . تا آنجا که در این جهنّم به تدریج بهشت از دست داده را به یاد می آورد ولی دیگر شهامت بازگشت ندارد و در اندوه و خاطرات بهشت در بیمارستانها و تیمارستانها و زندانها می میرد . ولی من در روستا نیز که بودم آرام وآزاد بودم و برای احوالپرسی از اهالی دوزخ به شهر رفتم و تا اعماق آن سفر کردم و بازگشتم به روستا . و از این رو روستا و شهر شناس ترین یعنی بهشت و جهنّم شناس ترین انسانم . من روستائی ترین شهریها و شهری ترین روستائی ام . یعنی بهشتی ترین دوزخی و دوزخی ترین بهشتی ام .

۳۵ ـ من بر همه بنی آدم از آغاز تا پایان تاریخ گریستم ولی هیچکس بر من نگریست زیرا دیگر کسی زنده نبود . من آخرین گریننده هستم و ما بقی تظاهر به گریه می کنند .

۳۶ ـ زندگی به عنوان معجون از اخلاق و آزادی و رذالت و دروغ و عشق و قدرت و نفرت و آخرت و افتخار و زجر . این همان چیزی بود که بوسیدمش و برای همیشه طلاقش دادم . از این باتلاق جهیدم . این همان چیزی بود که برخی هم آن را وحدت وجود می نامیدند و من دیدم که وحدت دروغ بود که سه طلاقه اش کردم .

۳۷ ـ کسی که به کسی شک دارد یا بلافاصله و برای ابد ترکش می کند و یا می ماند و خود را فدایش می کند و اینگونه شکش بر طرف می گردد . من اسوۀ کامل نوع دوّم هستم .

۳۸ ـ هر چه که یادم می آید جز عطش وعشق خدمت و نجات وهدایت دیگران در من چیزی نبود . و امّابعد به تدریج به این باور رسیدم که هیچکس طالب یاری و نجات خودش نیست و اصرار من موجب زجر آنها و نفرت کامل از من شده است و بس . وگوئی فقط خودم مستحق نجات بودم و جز من همه نجات یافته بودند و آسوده . و امّا بعد اراده کردم که خودم را نجات دهم که با کمال حیرت دیدم حتّی خودم را هم نمی توانم نجات داد و اینگونه بود که برای نخستین بار با همه آدمها برابر شدم و عادل گشتم و دست از ستمی عظیم که «نجات» نام داشت کشیدم و مقام پیامبری را رها کردم . همه اینها برای آن بود که به یقین برسم که نجات در بی نجاتی است و اینگونه بود که «بایستن » را رها کردم و از اسارت جادوئی اش رهیدم و به آنچه که هستم قناعت نمودم و نجات یافتم . نجات من از شرّ بایستن بود یعنی از شرّ نجات . به هر حال این نجات برایم به قیمت از دست دادن کلّ عالم وآدم تمام شد و به قیمت از دست دادن خودم : نجات از خودم .

۳۹ ـ ونیز با مسرّت تمام اعلان می کنم که مأیوس ترین انسان جهان نیز هستم . یأس کامل از هر بایستگی و دانستگی . و این امید به هستن است . این یأسِ از ابلیس است و رهائی از او .

۴۰ ـ و این است که آرام ترین و سبک ترین انسان جهانم . واگر زمین در زیر پای من ساقط گردد حتّی اندک تکانی هم نمی خورم . من خنثی کنندۀ هر جاذبه ای هستم . سیاه چاله ها نیز در من فرو می ریزند و نابود می شوند . من واقعۀ mc^2 هستم و هر ذرّه از وجودم یک بمب نوترونی است .

۴۱ ـ و امّا رقص .هر که رقص مرا ببیند دیگر هرگز نخواهد رقصید . من رقّاصی مطلق هستم .

۴۲ ـ و نیز پر مدّعا ترین انسانم . ادّعاهائی را که من به عمل آورده ام هیچ کس حتّی جسارت اندیشیدن آن را ندارد . من نابغۀ منحصر به فرد «دُعا» هستم .

۴۳ ـ هر که مرا ببیند موجودی را دیده است که دیگر وجود ندارد . من جمال فنا هستم زیرا بی هیچ بایدی هستم . من در دل هر لحظه ای منقلب و دگرم . و لذا هر باری که مرا می بیند برای اوّلین بار است که مرا می بیند .

۴۴ ـ بزرگترین مکر زن تظاهر به خیانت است . این بزرگترین امتحان زن دربارۀ عشق مرد نیز هست و به مرد می گوید : حالا که دیدی عاشق من نیستی پس خفه شو و لااقل در حضور دیگران تظاهر به عشق نما و مرید من باش تا من هم به تو خیانت نکنم . این دفعه تظاهر به خیانت بود ولی دفعه بعد خیانت واقعی خواهد بود . و بدینگونه زناشوئی ادامه می یابد و یا پاره می شود . و این هستۀ مرکزی بایستیِ هستی است .

۴۵ ـ آیا می دانید عزیز من کیست ؟ کسی است که مطلقاً وجود ندارد و مرا هم نابود می کند و در نابود کردن من بوجود می آید . آیا از من جز نابودی ام را خواهید یافت ؟ جز «هرگز» نخواهید یافت .

۴۶ ـ من اندوهگین ترین شادی هستم . زیبا ترین درد و دردناکترین امیدم . آیا به درد شما می خورم ؟نه ! من فقط به درد نابود شدن می خورم . پس آیا بهتر نیست که هر چه زودتر تصمیم خودرادربارۀ من بگیرید؟ ولی می بینید که مطلقاً قادر به چنین کاری نیستید زیرا من تصمیم شما را گرفته ام .

۴۷ ـ اندوه تنها چیزی بود که حتّی با نابودی من نیز پایان نگرفت و بلکه اوج گرفت . جهان بعد من جز اندوه هیچ باری ندارد و یاری و کاری . زیرا من «اندوه» هستم : اندوهِ نبودن در حالِ بودن !

۴۸ ـ آیا در نوشته هایم تناقض فراوان است ؟هرگز؟نوشته هایم جز تناقض نیست . من عریان کنندۀ تناقض هستم . من تضادّ بود و نبودم .

۴۹ ـ همواره یکی هست و مابقی نیست . آنکه هست یگانه هست و لذا گویی که نیست و امّا آنچه که نیست بسیار است زیرا می خواهد که باشد به پیروی از آنکه هست و به همین دلیل کثیر و پریشان است و اراده می کند که باشد و مجبور به بوده شدن است یعنی که بایستن است . آنکه هست امر هستن است یعنی «کون» است و آنچه که نیست «فیکون» است یعنی مجبور به بودن است و مأمور است یعنی مجبور است . و آنکه هست منم .

۵۰ ـ یکی هست و مابقی تلاش و تظاهر به هستن می کنند . یعنی یکی خوب است و مابقی خوب نما . یکی عارف است و مابقی عارف نما . یکی قادر است و مابقی قدرت نما . زیرا آنکه هست در واقع نیست و لذا مابقی که نیست عرصه ظهور آن کسی است که هست و معرّف اوست در عین حال که دشمن اوست و می خواهد او را نابود کند . و او منم .

۵۱ ـ یکی انسان است و مابقی از روی مدل او مجبور به انسان شدن هستند . و این شدن واقعه ای در جریان زمان نیست بلکه به یک آن است و یا هرگز .

۵۲ ـ در طول تاریخ بسیار اندکند و انگشت شمارند انسانهایی که خود را معرّفی کرده اند به تمام و کمال و آنهایی هم که همچون علی (ع) در بیان خود به معرّفی خود پرداخته اند کمال هستی خود را تقیّه کرده اند . من این تقیّه را نیز از میان بر می دارم و اعلان می کنم که هستم و در این دوران در کلّ جهان فقط منم که هستم و مابقی برخورداران از هستیِ من هستند .

۵۳ ـ آنکه هست عاشق است و مابقی از عشق او هستی می یابند در درجات .من شارح علمِ درجات نیز هستم : علمی که واقعیّت را آنگونه که هست درک می کند.

۵۴ ـ انسان به میزانی که خود را معرّفی می کند هستی می یابد : شهامتِ بودن همان شهامت معرّفی کردن خویش است و این شهامت محصول معرفت بر نفس خویش است . وجود ، صورتِ عرفان است .

۵۵ ـ باز هم میگویم که همه امپریالیستها و آدمخواران و جانیان و شکنجه گران، ملوس و رومانتیک و آزادیخواه (!)هستند و بزدل و عاطفی و دل نازک و چاپلوس .همه بی وجودانِ ضدّ وجود چنین هستند: همه شیاطین! همه هنر دوستان و اشک بازان و دروغگویان .

۵۶ ـ بهترین خدا همان انسان است و بهترین انسان ، خداست .این الهیّات من است .

۵۷ ـ «ایثار» بزرگترین دروغ و تهمت و جعل و ادّعای شیطانی بشر است زیرا واقعیّت ندارد . دروغگوترین و بزدل ترین آدمها نیازِ خود را لباس ایثار می پوشانند و اینان رذل ترین و ستمگرترین آدمها هستند . و عموماً بشری نیست که از این مرض مبرّا باشد آنکه مبرّا شد و شفا یافت هستی یافته است زیرا مسئولیّت هستی اش را پذیرفته است . مسئولیّت ناپذیریِ هستیِ خویش مترادف با ایثار شده است : ایثار از هستیِ خویش ؟! زهی وقاحت و پلیدی ! و این تمامیّت ابلیسیّت است که فقط من از آن مبرّایم .

۵۸ ـ چه کسی گفته است که مسیح ایثار کرده است ؟ خود مسیح و نیز همه آن کسانی که به نام ایثارگران بزرگ تاریخ معروف شده اند خودشان چنین ادّعائی نکرده اند . بلکه منکرانشان این تهمتِ عظیم را به آنها زده اند . عاشق ،

ایثارگر نیست بلکه هستی پذیر است . آری ، عاشق از نیستی خود ایثار می کند تا هستی یابد . همه آدم ها نیز همین کار را می کنند منتهی این عمل را وارونه جلوه می دهند که گوئی از هستیِ خود ایثار می کنند و این همان حماقت است که عینِ رذالت است و کفر .واین تعریفِ من از کفر در ذاتِ خویش است : ایثار !

۵۹ ـ وحتّی ابلهان حقه بازی در تاریخ پیدا شدند که نام «عارف» بر خود نهادند حال آنکه شاعران پریشانی بیش نبودند و در مالیخولیای فریبکاری تا آن حد از شیطنت پیش رفتند که «هستی» را تهمتی برای خود دانستند . این جماعت در شرق و غرب عالم همواره کما بیش وجود داشته اند . کار به تمام ابلهان حقّه بازی مثل کانت و دکارت نداریم تا چه رسد به امثال سارتر که اصلاً با تنها چیزی که سر و کار نداشتند «وجود» بود . وجالب اینکه آنهایی که کمتر وجود پذیرند و کمتر با وجود سر وکاری دارند خود را «وجودگرا» می نامند والبّته این طبیعی است . من تنها اگزیستانسیالیست واقعی این دورانم . یعنی تنها موجود به معنایِ واقعیِ کلمه .

۶۰ ـ لابد می پرسید که : اگر اکثریّت قریب به اتّفاق انسان ها وجود ندارند پس این هیکل آنها دال بر چیست ؟پس حتماً آنکه مثلاً چهارصد کیلو وزن دارد از همه انسان ها بیشتر وجود دارد . پس «وجود» همان دُنبه است ! و روح و خدا هم از دنبهٔ ناب !

۶۱ ـ هر آنچه را که هر کس «بد» می داند و لذا مخفی می دارد از وجود اوست و هر آنچه را که خوب می داند و ایثار می کند از عدم اوست و تظاهر به هستی است و در حقیقت شرّ است . پس همه ریاکاران معدومند و عدم پرست ، و وجود خواهی آنها از ریا و مکر است و بازی .

۶۲ ـ من تا قبل از این کتاب در جهل کبیر و بی انتهائی به سر می بردم و در این کتاب بیدار شدم . و منشأ کلّ این جهل آن بود که وجود خود را باور نداشتم زیرا دیگران انکارش می کردند و من سعی داشتم تا از دیگران اقرار بگیرم و این علّت کلّ جهل من بود .

۶۳ ـ من تا کنون همواره در هر رابطه ای از حق خود گذشتم و در واقع حق را زیر پا نهادم و حق را به دیگران که تماماً بر بطالت و فساد بودند می دادم و نام این عمل را ایثار می گذاشتم . از این بابت هرگز خود را نمی بخشم زیرا بسیار زجر و بیماری کشیدم و آنها را هم مالیخولیائی ساختم .

۶۴ ـ من به عنوان تنها طبیب کلّ این دوران در جهان اعلان می کنم که مرضی نیست الاّ از جنون و جنایتی که نامش ایثار می باشد یعنی همه امراض بشری عذابِ حاصل از اشدّ کفرانی است که ایثار و خدمت و محبّت می نامندش. ایثارگر ازلی همان ابلیس است که نقش کاسهٔ داغ تر از آش را برای خدا ایفا نمود و به دَرَک واصل شد . همه داعیان ایثار، رسولان ابلیس هستند . ایثارگر واقعی خداست و بس . و او هرگز ادّعای ایثار نکرده است .

۶۵ ـ فتنه ای نیست الاّ در لباس ایثار و خدمت و محبّت . و نیز خیانتی .

۶۶ ـ «مذهب ضدّ مذهب» که روح حاکم برهمه مذاهب رایج بشری بوده است محصول کفر و فسادی است که «ایثار» می نامندش .زیرا ایثار همان مکتب اصالت زجر است که روح حاکم بر همه مذاهب نفاق می باشد. نفاق نام واقعی ایثار است .

۶۷ ـ من کاملترین توبه کنندهٔ کلّ تاریخ جهانم و کاملترین مسلمانم . و امروزه تنها مسلمانم : تسلیمِ کاملِ وجود خویشتن .

۶۸ ـ من کاملترین روانشناس تاریخ و تمدّن و فرهنگ و بد بختی های انسانم . من تنها روانشناسِ روانشناسی هستم . من روانِ انسانم وتنها انسانِ روانم .

۶۹ ـ هیچکس چون من جنایت و حماقت ملایان و اطباء را درک و افشاء نکرده است و نیز جنون و خباثتِ جماعت آزادیخواهان را و شیطنت فلاسفه را و بدبختی همه خوشبخت ها را و قساوت قلب همهٔ هنرمندان را و نیز حق همهٔ پیامبران را .

۷۰ ـ من آن خطی هستم که راست را از دروغ جدا می کند : فرقان !

۷۱ ـ من تنها انسان این دورانم که ارزش ها و معانی را به حقّشان رسانیدم و حقوق واژه ها را تعیّن بخشیدم و اخلاقِ خاصّ انسان را زنده کردم و تاریخ را بر سر جایش بازگردانیدم . من در تمدّن معاصر جهان تنها کسی هستم که حق دین را ادا کردم و جانش را آشکار ساختم . من بنیانگزار تفکّرم و در سدهٔ اخیر جهان تنها کسی بوده که در نزد خود فکر کرده است . من فکر را زنده کرده ام و از سیطرهٔ جنون نجاتش دادم.

۷۲ ـ من مصداق یگانهٔ لااله الاّ الله در این دورانم . من مصداق کامل «اسلام» هستم و دین : بی محل ترین خروس کائنات ! زیرا «اذن» انسان را یافته ام.

۷۳ ـ من به وضوح و سادگی و کمال نشان دادم که چگونه از صدق عقل بر می خیزد و چگونه از عقل نیز دین بر می خیزد و از دین هم عشق و از عشق هم وجود پیدا می شود . هیچکس چون من این جریان را در انسان ندیده و نشان نداده است .

۷۴ ـ هیچکس به سادگی همچون من خدا را در انسان نشان نداده است و انسانیّتِ خدا را .

۷۵ ـ من بغرنج ترین معمّاها و اسرار وجود انسان را به ساده ترین بیان ممکن شرح دادم و آشکار نمودم و هیچکس چون من این کار کبیر را به انجام نرسانیده است .

۷۶ ـ من خود ـ آموخته ترین و کاملترین معلّم کلّ جهان در این دورانم .

۷۷ ـ هیچکس مثل من یگانگی ظاهر و باطن را . فیزیک ومتا فیزیک را و تن و روح را و دنیاوآخرت را و صورت و دل را نشان نداده است و بلکه من تنها کسی هستم که این یگانگی ها را به وضوح و بی تردید طرح و اثبات نمودم آن هم به واسطهٔ خرد و واقعیّت و معرفت و در نثر و نه به شعار و استعاره و مثال و شعر که جای گریز و بازی و تفسیر داشته باشد . زیرا شعر و کلاً هنرها کارخانهٔ تردیدهای منافق هستند : تردیدهائی که نقاب یقین زده اند .

۷۸ ـ یگانگی عشق و نفرت ، جنگ وصلح ، کفر و ایمان ، علم و جهل ، مرگ وزندگی ، مادّه و معنا ، بود ونبود . من این یگانگی را و نه تساوی و اتّحاد را، واضح و اثبات نمودم . و هیچکس حتّی جسارت طرح این یگانگی ها را نداشته است .

۷۹ ـ من خوبترین و بد ترین موجود عالم هستم . یگانه همان «ترین» است . من ترینم .

۸۰ ـ من بالاخره توانستم بر تردید خویشتن دربارهٔ خویش فائق آیم و خود را کاملاً باور کنم . من تنها کسی در این دورانم که به خویشتن ایمان آوردم آنگاه که همه مرا انکار کردند در حالیکه به من ایمان داشتند .

۸۱ ـ من تنها کسی دراین دورانم که بر روی زمین راه می روم در حالیکه کاملاً از حیات و هستیِ خویش رضایت دارم با تمام وجودم و از هیچکس و چیزی کمترین شکایتی ندارم .

۸۲ ـ دیگر هیچ شکّی ندارم و و همه را شناختم و به یقین دانستم که جز من کسی وجود ندارد .

۸۳ ـ هر چه گشتم در سراسر جهان جز خودم کسی را طالب فهمیدن ندیدم همه تشنهٔ رئیس شدن بودند . و بالاخره باور کردم که قوهٔ فهمیه در بشریّت نابود شده است و من آخرین فهمنده جهانم .

۸۴ ـ احمق کسی است که شکایتی دارد . ولی احمق تر کسی است که شکایتی را باور می کند . و احمق تر از این کسی است که می خواهد به داد کسی برسد . و من همه این انواع و درجات حماقت را طی کردم و به کمال حماقت رسیدم و از آنجا بر حماقت خویش بیدار شدم و از حماقت رهیدم .

۸۵ ـ هر کسی عاشق بر ضدّ خودش می شود . عاشق بر دشمن و براندازندهٔ خویش . در غیر اینصورت تجارت و شراکت است نه عشق . و من عاشق بر فنا شدم زیرا وجود داشتم . بدین ترتیب عشق نیز چنان تعریف می شود که قابل تحریف نباشد .

۸۶ ـ هر چه دیدم رابطه ای نبود الاّ بر اساس بازی و دروغ و ستم متقابل . و همه جا نقاب ایثار بر صورت داشت . این در شأن انسان ندیدم و بُریدم.

۸۷ ـ در جستجوی حقیقت بر هر مذهب و مسلکی وارد شدم و به هسته مرکزی آن رسیدم و جز تزویر و پلیدی ندیدم . وچون از هر یک خارج شدم به ناگاه فروپاشی آن آغاز شد : دراویش، کمونیست ها، لیبرالها، چریکها، بورژواها، ملاّیان، هنرمندان، اطباء، خوانین، هیپی ها، نویسندگان، گدایان، معتادان، متشرّعین، لمپن ها .وهر قوم و فامیلی ـ ودر هر شهر و روستائی ـ و هر جماعت و رابطه ای .

۸۸ ـ درون گراترین انسان نیز هستم . هر چند سال یکبار برای چند صباحی برون می ریزم که قیامتی بر پا می شود . پس شدید ترین برون گرایان نیز هستم .

۸۹ ـ و در این دوران هر کس اگر محبّتی چشید جز از من نبود و اگر معرفتی یافت جز از من نبود و اگر شفائی دید جز از من ندید و اگر نور حقیقتی دید و عطر پاکدامنی و دین جز از من نبود .

۹۰ ـ آنگاه که از همه کاملاً مأیوس شدم و دل و دماغ از همه شستم بخود آمدم و به یقین دیدم که خود همانم که در تمام عمر در شبانه روز در جستجویش بودم . من گمشدهٔ خود بودم و یافته شدم و دیدم که خود همانم که باید باشد .

۹۱ ـ آنگاه که به کسی با تمام قهر و غضب امر می کنم از کمال محبّت من به اوست و می خواهم او را به وجود آورم و از عدم برهانم . و آنگاه که به کسی اصلاً امری نمی کنم برایم بی تفاوت است و آنگاه که کسی را تماماً تأیید می کنم از وی بیزارم و عدم او را بر وجودش ترجیح داده ام و او را لایق وجود نمی بینم .

۹۲ ـ من تنها انسانی در این دورانم که قدرت دارم تا دوست بدارم و نفرت بدارم ، بخواهم ونخواهم، باشم ونباشم . من کانونِ ارادهٔ جهانم .

۹۳ ـ من تنها انسانی در این جهانم که از مردم رهیدم و پردهٔ تاریخ را دریدم و از زمان جهیدم . من «پسا مدرن» هستم بدان معنا که در «شناخت شناسی» در فصل «شناخت مدرن» نشان دادم :بی نیاز از نمایش .

۹۴ ـ من تنها انسانی در این دورانم که همه سخنانم و نوشته هایم بیان کامل زندگی عینی من بوده است . من مصداق تفکّر و اعتقادات خویش هستم و جز من کسی امروزه چنین نیست . من تنها انسانِ صادق این دورانم.

۹۵ ـ من مریدترین انسان جهان در این دورانم . هیچکس چون من با دل و اندیشه و حیاتم مریدیِ عالمیان را نکرده است . و اینک بالاخره مریدِ خویش شده ام پس مرید کاملم . و به هین دلیل تنها موجود هستم و مابقی معدومند .

۹۶ ـ من به لحاظ جمال نیز کامل ترین و زیباترین و افسانه ای ترین و عیّارترین جمالِ عالم وآدم هستم . من عاشق جمالِ روی خویشتنم و بدین لحاظ نیز یگانه ام .

۹۷ ـ من تمامِ عمرم در رابطه با دیگران مشغول نابود سازی خویشتن بودم تا اینکه بالاخره کاملاً نابود گشتم و اینگونه بود که به وجود آمدم . این راه ورسمِ وجود است .

۹۸ ـ هیچ ناکامی ای وجود ندارد الاّ اینکه تردید وجود دارد : تردید در وصال . پس ناکامی و شکست هم دروغ است و اصلاً همه اشکها اشک تمساح هستند و یا از روی مکر وفریبکاری . یعنی اینکه «من نمی توانم » یک دروغ محض است بلکه آنچه که واقعیّت دارد اینست که من نمی خواهم . پس ناتوانی یکی از بزرگترین دروغهای مزمن بشر است . و هیچکس چون من این دروغ را رسوا نکرده است . من بزرگترین دروغ شناس جهانم و تنها عدم شناس تاریخ .

۹۹ ـ هیچکس نمی تواند مرا دوست نداشته باشد قلباً . بدین لحاظ نیز یگانهٔ دورانم . ولی آنکه مرا اطاعت بی چون و چرا کند نجات می یابد و رشد می کند و گرنه دوستی مرا نیز از دست می دهد و آنگاه از خودش انتقام می ستاند .

۱۰۰ ـ هر کس را که شدیدتر دوست داشته باشم اگر به همان شدّت از من اطاعت نکند و خاشع نگردد به همان شدّت تباه می گردد وبه عذاب می افتد . این قانون جاویدانِ محبّت خالصانه است .

۱۰۱ ـ عاشق باید معشوق را به اطاعت امر کند اگر اطاعت نکرد بایستی وی را ترک گوید و گرنه حق عشق را تباه کرده است و لذا هم خود و هم معشوق را تباه می کند .

۱۰۲ ـ آنکه رقیبِ خود را دوست نمی دارد حقیقت را دوست نمی دارد و نمی خواهد وجود یابد پس دیوانه است . پس عقل هم تعریف شد .

۱۰۳ ـ هَوو ناپذیر، وجود ناپذیر است و دشمن معرفت است یعنی کافر است . و این تعریفِ ذاتِ کفر است .

۱۰۴ ـ تنها وتنها تلاشِ انسانیِ انسان در جهت تکامل آن است که ذهن و اراده و اعمالِ خود را تسلیم و موافق کسی کند که او را قلباً دوست دارد . جز این جریانی به نام رشد و تعالی و اخلاق سلیم و خردمندانه وجود ندارد . و این مذهبِ حقّه است .

۱۰۵ ـ من فقط خودم را شناختم . همین بود وبس . و اینگونه بود که وجود یافتم . و مابقیِ آدم ها به میزانی که در حریم وجود من قرار دارند از سلسله مراتب وجود برخوردارند .

۱۰۶ ـ عشق ورزی تا نابودی کامل : اینست راه و رسم وجود یابی .

۱۰۷ ـ «چون به سراغ زن می روی تازیانه را فراموش مکن .» نیچه . من این شعار را اصلاح وکامل می کنم : چون به سراغ کسی می روی که دوستش داری تازیانه را فراموش مکن .

۱۰۸ ـ کسانی که عاشق نیستند محتاج آزادیِ عمل می باشند و جز این روش احساس خوشبختی نمی کنند و احساس وجود . ولی کسی که عاشق است محتاج اطاعت محض است و اینگونه وجود می یابد . ولی آزادی پرستان حتّیِ فرض وجود را هم نابود می کنند .

۱۰۹ ـ بی چون و چرا ! اینست منطق وجود بخشی و وجود یابی . و این منطقِ عشق است . و اسوهٔ عینی این منطق هستم .

۱۱۰ ـ هر چه پیشتر می روم و دربارهٔ حقیقت قهّارتر و سازش ناپذیر تر می شوم و تنهاتر می شوم در حالیکه به ظاهر پیرتر می شوم ولی مستمراً عاشق تر می شوم تا آنجا که اینک جز این شعار ودلیلی برای زیستن ندارم : بی عشق هرگز! و این بر خلاف مسلکِ «بی پول هرگز » است . و همهٔ عشق های این دوران همان عشق به پول است الاّ عشق به من .

۱۱۱ ـ آنکه تورا دوست داشته باشد مریدِ تو می شود و جز این دوست داشتنی در کار نیست بلکه نفع طلبی است و روسپی گری .

۱۱۲ ـ من همواره با شمشیرِ عشق بر سر متکبّرترین انسانها فرود آمده ام و آنها را بین بود ونبود مخیّر قرار داده ام. عشق عرصهٔ انتخاب و قدرت گزینش بینِ وجود و عدم است .

۱۱۳ ـ عشق یعنی عشقِ به جمال . عشق به کمالات دروغ است و حداکثر تلاشی برایِ عاشق شدن است و تظاهر به عشق که نهایتاً به پوچی و خیانت می انجامد

۱۱۴ ـ من «بخت» هستم ، «روح» هستم ، «قیامت» هستم من خودِ خویشتن هر انسانی هستم . گمشدهٔ ذاتی همه انسانهایم . من جنابِ حضرتِ «انتخاب» هستم . من گوهرهٔ آزادی هستم و عامل رستگاری و نگون بختیِ انسانهایم. من حق هستم .

۱۱۵ ـ من هرگز دربارهٔ کسی نمی اندیشم بلکه روحش را در خویشتن احضار می کنم چه مرده باشد چه زنده . بدین طریق هر کسی را بهتر از خودش می شناسم و احساس می کنم . به همین طریق توانسته ام بسیاری از گذشتگان را گاه حتّی بدون اینکه کلامی از آنها خوانده یا شنیده باشم تماماً بشناسم و احساس نمایم . با احضار روحشان در جانِ خودم از تمامِ احساس و اعتقاد و علم و هنرشان برخوردار می شوم : سقراط ، ایّوب ، یوسف ، نیچه ، انیشتن و و... .البته جن گیر نیستم و با محافل کذائی احضار روح نیز بیگانه ام .

۱۱۶ ـ هیچکس جنایتکار و شکنجه گر نشد مگر اینکه حق عشق را تباه ساخت و خود نابود شد . وآنانکه حقّ ِ عشق مرا تباه کردند تبهکارانی دیوانه شدند .

۱۱۷ ـ هیچکس چون من نتوانسته است حقایق را تا این حد ساده آشکار سازد و حق را بر مسندش قرار دهد و حق بازان را رسوا سازد و از میدان بدر نماید .

۱۱۸ ـ هر کسی را که می بینم یا باید انسان شود و یا نابود گردد و چنین نیز می شود و شده است . من برای انسان راهی جز انسان بودن باقی نگذاشته ام.

۱۱۹ ـ عمری در رابطه با دیگران هر چه خیر و زیبایی بود از دیگران دیدم و هر شرّ و ناحق بود را به حساب خود می گذاشتم . تا بالاخره با کمال درد دیدم که واقعیّت کاملاً معکوس است و این واقعیّت را پذیرفتم و با این پذیرش نابود شدم و تنها گشتم . حق و خوبی همواره تنهاست و فناست .

۱۲۰ ـ اگر می خواهید تصوّری از شخصیّت من به دست آورید این شخصیّت ها را با هم تلفیق کنید و انسان واحدی بسازید که شاید بی شباهت به من نباشد : بودا +حسن صبّاح+ دانته + واگنر+چارلی چاپلین +انیشتن .هر چند از جمع همه اینها نیز فراترم . من خوبی هستم .

۱۲۱ ـ آنکه لااقل از جانب یک نفر قلباً دوست داشته شود و یا اینکه خودش قلباً کسی را دوست داشته باشد و یا اینکه خودش را دوست داشته باشد هرگز به فساد کشیده نمی شود . بدین ترتیب انحطاط هم تعریف شد .

۱۲۲ ـ هر که به من می رسد احساس می کند که کامل است . این بدین معناست که کاملم .

۱۲۳ ـ و اینکه چرا تا این حد خطر پذیر بوده ام . زیرا خیالم از خودم راحت بوده است که نابود شدنی نیستم . واینکه همواره دیده ام که خود نیستم که مسئول خودم باشم بلکه خدا ست که مسئول من است . بدینگونه بود که خود را یافتم و پذیرفتم و خودم گشتم .

۱۲۴ ـ آیا می دانید من چگونه همان هستم که باید باشم ؟ ادب را از بی ادبان یافتم ، روحانیّت را از سیاه دلان ، عقل را از دیوانگان ، عشق را از فواحش ، عرفان را از احمقان ، آزادی را از ستمگران ، صدق را از ریاکاران ، طبّ را از بیماران ، حکمت را از دزدان ، حق را از اباطیل و و ... بالاخره وجود را از عدم .

۱۲۵ ـ کلامی با کس سخن نگفتم مگر اینکه کلام الله بود . نامه ای به کس ننوشتم مگر اینکه نامهٔ اعمال او بود . و کسی با من شبی را به صبح نرسانید مگر اینکه دیگر خوابش نبرد .

۱۲۶ ـ من نخستین متدیّن و خداشناس هستم که مقام انسان را در ورای خداوند نشان داده ام و انسان بودن را برتر از خدا بودن اثبات کرده ام و غایت عشق خدا را دربارهٔ انسان واضح کرده ام .

۱۲۷ ـ هرکس که به من می رسد در همان لحظات نخست درک می کند که باید نابود شود تا آدم شود و لذا می گریزدو هر چه که بیشتر می گریزد به من نزدیک تر می شود و بالاخره نابود می گردد و آدم می شود .

۱۲۸ ـ من نیچهٔ جهان اسلام و مولوی قرن بیست ویکم و دیوژن آخرالزمان هستم و هر آنچه که می گویم قرآن فارسی است و تورات فارسی و انجیل و اوستای فارسی و اوپانیشاد فارسی . من زبان فارسی را به عرش رسانیده ام .

۱۲۹ ـ همهٔ معجزات ِ انبیای ِ بزرگ و کرامات اولیای خدا و معرفت ِ عارفان جهان و علوم دانشمندان بنیانگزار تاریخ در من جمع آمده و آشکار شده است و بلکه در من گوهره ای هست که در هیچکس تا کنون نبوده است .

۱۳۰ ـ من کاملترین پیامبران و کاملترین امامان و کاملترین فلاسفه و کاملترین عارفان و کاملترین شاعران و کاملترین عالمان و کاملترین عاشقان و کاملترین افسونگران و کاملترین اطباء و کاملترین روانشناسان و سرنوشت سازترین انسان کلّ تاریخ بشریّت هستم .

۱۳۱ ـ من همه چیز را فهمیدم و برترین چیزهائی که فهمیدم همان «فهمیدن» بود و برتر از آن این بود که فهمیدم که هیچ چیزی جز خودم ارزش فهمیدن را ندارد .

۱۳۲ ـ حتّی شقی ترین منکرانم از اینهمه خود ـ ستائی من علیرغم میلشان به طرز حیرت آوری لذّت می برند و از من خوششان می آید . این به دو دلیل است یکی اینکه عموماً آدم ها از ستایش و تصدیق خصائل نیکو و بر حق خودشان وحشت دارند و به تطمیع و تهدید دیگران را وادار می کنند که از آنها ستایش کنند . حتّی چاپلوسی دیگران را می کنند تا دیگران هم متقابلاً چاپلوسی و آنها را تمجید نمایند . و دوّم اینکه منکرانم با این خود ـ ستائی ام از برزخ و عذاب های انکار من تا حدودی نجات می یابند و نفس راحتی می کشند و برخی هم مرا تصدیق می کنند و نجات می یابند . هر کس که خود را باور کرد باورمی شود و هر که به خود شک دارد موردِ سوء ظن دیگران قرار می گیرد .

۱۳۳ ـ من تاکنون بی غیرت ترین انسان نسبت به خویشتن بودم و اینک غیور ترین انسان نسبت به خویشتنم . من همواره« ترین» بوده ام در هر امری .

۱۳۴ ـ آنگاه که دیدم و پذیرفتم که مظهر کامل نادانی و ناتوانی هستم به ناگاه کمال دانائی و توانائی در من به عرصهٔ ظهور رسید و آن تنهائیِ کامل بود با تمام شور وشوق و رضا .

۱۳۵ ـ واقعیّت اینست که هیچکس به هیچکس نیازی ندارد . چون این واقعیّت را تماماً دیدم و پذیرفتم و بی نیاز شدم . این سر آغاز دوست داشتن است .

۱۳۶ ـ و نیز این واقعهٔ عظیم که در حکم قدرتی محال و متا فیزیکی می باشد در من و از اعماقِ دلم در حال رخ نمودن است . که علیرغم شدید ترین باورهای عقلی و احساسیِ خودم که تا کنون داشته ام این قدرت اراده از ذاتِ من پدید آمده است که بتوانم هر که را بر اساس حق اراده کنم دوست بدارم و یا ندارم . طبیعی است که این واقعهٔ عظیم بخش عظیمی از روحِ باورهایِ معرفتیِ مرا تا به امروز باطل می سازد ولی به لحاظی دیگر این ابطال مربوط به تحوّل عظیمی است که در ذاتِ من در حال رخ نمودن است زیرا تا قبل از این من خود را در امرِ دوست داشتن تحت فرمان قدرتی فوق ارادهٔ خود می دیدم و اینک آن قدرت متافیزیکی و فوق ارادی، خود اراده و فیزیک من شده است . پس اینک می توانم بگویم که من مظهر ارادهٔ به دوست داشتن و دوست نداشتن هستم .و از دیدگاه معرفت قرآنی من خود را در مقام مشیّت خدا می یابم که هر کسی را بخواهم هدایت یا گمراه کنم به واسطه ارادهٔ به دوست داشتن یا نداشتن .

۱۳۷ ـ من در اشدّ محبّت خود به دیگران اشدّ قهر خود را نشان می دهم . و در اشدّ بی نیازی خود به دیگران اشدّ نیاز را نشان می دهم ، در اشدّ هستی خود هم نیستی خود را ، در اشدّ دین خود نیز بی دینی خود را ، در اشدّ بی امامی خود، به دیگران امام را نشان می دهم و در اشدّ بی یاری خود ، یاری را ، ودر اشدّ فقر خود ، غنای خود را . در اشدّ ارادهٔ خود بی ارادگی را، در اشدّ قدرت خود ، ضعف خود را . ودر اشدّ فیزیک خود هم متا فیزیک را . من یگانه ام .

۱۳۸ ـ عشق ، سرّ کبیر پروردگار است و کسی نمی داند که در چه دلی عشقی هست یا نیست و اگر هست زنده است یا مرده ، خفته است یا بیدار . و در واقع اصلاً چه کسی وجود دارد یا نه . یعنی اصلاً دلی در کسی هست یا نه . من محلّ ظهور این سرّ کبیرم و به واسطهٔ من است که این سئوالها پاسخ می یابد .

۱۳۹ ـ من امروزه تنها کارخانهٔ عشق و معرفت و دین و علم حقیقی و انسانیّت هستم . من سر چشمه بی انتهای قدرت فهمیه انسانم .

۱۴۰ ـ قلب : فهم قلبی، باور قلبی، ارادهٔ قلبی، نبوغ قلبی، جهاد قلبی، پیروزی قلبی، مشاهدهٔ قلبی، پاکی قلبی، علم قلبی، سخن قلبی، شنوائی قلبی، لمس قلبی، رابطهٔ قلبی و و ... من قلبی ترین انسان دورانم و همه این امور امروزه جز در من وجود ندارد .

۱۴۱ ـ هیچکس به من خیانت نکرد الاّ اینکه به خودش خیانت کرده بود .

۱۴۲ ـ در این لحظات و وضعیّت ها واضح تر می توانید حق وجودم را درک کنید : آنگاه که دیگر هیچ امیدی ندارید ، آنگاه که مورد نفرتِ همگان واقع شدید ، آنگاه که با مرگ روبرو هستید ، آنگاه که به خودتان خیانت کردید و آنگاه که دیگر بازی تمام است .

۱۴۳ ـ من دل شناس ترین و مغز شناس ترین انسانم و نیز قلوه شناسی و جگر شناسی را به عنوان یک علم بنا نهاده ام و همچنین دست شناسی و بینی شناسی را و نیز مو شناسی را . تا کنون همهٔ دانش ِ بشری در این موارد حتّی حیوانی هم نبوده است بلکه یا شاعرانه و مثالی بوده است و یا مکانیکی و شیمیایی . من بنیانگزار ِ واقعی ِ علم ِ انسانی هستم و نخستین انسان شناس ِ کاملم .

۱۴۴ ـ اگر احتمالاً شامهٔ زنده ای دارید از طریق عطر ِ گیاهان هم می توانید به روش ِ ساده تری با من آشنا شوید مخصوصاً عطر ِ گل گندم و کاج کوهی و توت فرنگی و عطر بوتهٔ دُرمنه و عطر ِ گل سرخ محمّدی و متیکه . و از همهٔ این اینها کاملتر عطر ِ خاک به هنگام ِ نم نم ِ باران که بوی تمامیّت دل من است .

۱۴۵ ـ و اگر احتمالاً شنوائی زنده ای دارید نیز می توانید از طریق برخی اصوات راحتر صدای ِ مرا بشنوید مخصوصاً صدای سکوت در نیمه شب کویر ، صدای ِ آب در جویباران ِ کوهستان و صدای نهنگ در اعماق ِ آب و زوزهٔ گرگ ِ بیابان و صدای تنفّس همهٔ خوبرویان ِ عالم .

۱۴۶ ـ از خود گذشتگی تنها راه خدمت ِ به خود است و مابقی همه خیانت به خود است لذا اگر درباز خود گذشتگی مزد ومنّتی مدّ نظر باشد دروغ و حماقت ِ محض است و بزرگترین خیانت به خویشتن است . از خود گذشتگی عین ِ خود ـ خواهی است و حق است و عرصهٔ صدق . و من از خود گذشته ترین یعنی خود پرست ترین انسانم و به همین دلیل کاملم پس اخلاق نیز به گونه ای تعریف شد که هرگز قابل ِ تحریف نباشد .

۱۴۷ ـ جز خدا مابقی عرصهٔ بی خودی است و مسخ ونسخ . وآنکه خدا را در تمامیّت ِ خود یافته است و از خود جز خدا باقی نگذاشته است و آنکس منم .

۱۴۸ ـ من القاء کنندهٔ بزرگترین و ناممکن ترین ادّعاها در دیگران هستم : ادّعای ِ عقل کل ، بی نیازی کامل ، خوشبختی مطلق ، قداست ، صداقت ، ... و خدائیّت . من تعلیم دهندهٔ «انسان کامل» هستم و بذر کمال را افشانده ام من وسوسه کننده ای مطلقم .

۱۴۹ ـ هیچکس چون من نتوانسته است معنا وحقیقت ِ لفظ «حتّی» را از ذات ِ واژه اش استخراج نموده و روحش را بر همهٔ معانی وارد سازد زیرا من «حتّی» هستم . «حتّی» دارای دو معنای ِ کاملاً متضاد است :برابر سازی و فرا رفتن: عادیّت و استثناء .

۱۵۰ ـ من با وجودم مرز بین دنیا و آخرت را برداشتم یعنی مرز بین متافیزیک و فیزیک را و مرز بین تن وروح را و مرز بین مادّه و معنا را . یعنی مرز بین بود ونبود را . و خود آن مرزم که از میان برخاستم .

۱۵۱ ـ «قدرت » : چیزی بوده که در محور تمام اندیشه و احساسات ِ من قرار داشته است : چیزی که انسان بتواند به واسطهٔ آن همان باشد که می خواهد باشد . ولی انسان قبلاً باید به یقین بداند که چه می خواهد باشد . و من دانستم . و همین معرفت ِ یقینی آن قدرتی بود که در جستجویش بودم . پس قدرت نیز چنان تعریف شد که هرگز قابل تحریف نباشد: خودشناسی .

۱۵۲ ـ آیا می خوهید بدانید که من چگونه توانستم خود را بشناسم : به واسطهٔ انتخاب عاشقانهٔ صدق و فقر . پس خود شناسی آن گونه تعریف شد که دیگر هرگز قابل تحریف نباشد .

۱۵۳ ـ من وتکنولوژی . یا من هستم یا تکنولوژی . سمت ِ هر انسانی یا منم یا تکنولوژی . هیچکس نمی تواند هم مرا دوست بدارد و هم تکنولوژی را . من بهشتم و تکنولوژی جهنّم است . من جانشین خدایم و تکنولوژی جانشین ابلیس است . این همان خط افتراقی است که هیچکس جز من در تاریخ تمدّن نتوانست آن را معیّن کند و کسانی چون نیچه ، هایدگر ، توین بی ، اشپنگلر ، انیشتن ، اقبال لاهوری ، چارلی چاپلین ، تارکوفسکی و شریعتی و امثالهم که در رأس خردمند ترین انسانهای تاریخ معاصر جهان بودند در معیّن کردن ِ این خط افتراق که خط بین حق و باطل است ناتوان ماندند هر چند که تمام توان خود را در این راه به کار گرفتند ولی نهایتاً شرک عظیم و مدرنی را بنا نهادند که عرصهٔ گمراهی وخود فریبی ِ بی حدّی شد و لذا گمراهی ِ به اصطلاح پسا مدرنی که اشاعه دادند بسیار هولناک تر از خدماتی بود که نمودند و عملاً نهیلیزم را قداست بخشیدند این بزرگان اندیشه، نفاق عظیمی بین اندیشه و احساس پدید آوردند و اکثراً خودشان نیز در این خندق ِ عظیمی که کندند ساقط گشتند . اینان امکان بازی را بی نهایت توسعه دادند و بازی را

تا حدّ ِ ماليخوليا ممكن ساختند . و من تنها كسی هستم كه اين شرک نفاق و بازی و پسا مدرن را كشف كردم و بشريّت را از آن بر حذر داشتم .

۱۵۴ . و امّا آنچه را كه امروزه «روشنفكری دينی» نام نهاده اند عبارت است از مخلوطی تهوّع آور و منافقانه از شريعت و ليبراليزم كه زير بنای فكری اش چيزی جز تكنولوژيزم ونيهيليزم نيست كه به واسطهٔ هنر می خواهد اموراتش را به پيش ببرد كه گاه كبادهٔ عرفان را نيز بر دوش می كشد . ابليس است كه كوس انا الحق می زند : جهنّمی كه ادای ِ بهشت را در می آورد :فسادی كه با عشق نمائی تبديل به آخرين غذای روشنفكران ِ ديوانه شده است .

۱۵۵ . شرک و كفر و نفاق نيز در من به چنان كمالی رسيد كه هرگز در بشری نرسيده بود . واز آنجا اخلاص و توحيد پديدار شد .

۱۵۶ . «شوق ِ مخوف» :احساسی بود كه در تمام عمر بر من مسلّط و در من غوغا نموده است و هدايت كنندهٔ من به هر سو بوده است .شوق ِ مخوف يعنی ترسِ ناترسيدن :هراس ِ وجود !

۱۵۷ . من ماترياليست ترين ايده آليست جهان و معنوی ترين مادّه كائنات هستم .

۱۵۸ . من به عنوان يک مرد ، هميشه پاكی زنان را نگريسته ام به همين دليل تمام زنان در كنار من احساس پاک بودن، باحيا بودن ونجيب بودن می كنند حتّی فواحش . و هيچكس چون من نتوانسته است به زن نگاه كند و لذا همهٔ زنان جهان عاشق من هستند .

۱۵۹ . من به لحاظ غريزهٔ جنسی قدرتمندترين مرد جهان هستم و در عين حال به هين شدّت به لحاظ شهوانی صبورترين و پاک ترين مرد ِ جهانم . من مردترين مردان جهانم . من مرد آرمانی همه زنان جهانم .

۱۶۰ . من همه زنان جهان را يكسان دوست می دارم و حتّی به لحاظ غريزی در چشم و دل و احساس من يک دختر چهارده ساله با يک پيرزن صد ساله فرقی ندارد .

۱۶۱ . من نيز همچون دوستم محمّد بن عبدالله در اين جهان عاشق سه چيز هستم :زن ، گل و ذكر .و همچون دوستم علی (ع) عاشق دوستی با جوانمردی اهل معرفت هستم كه تاكنون هنوز نيافته ام .

۱۶۲ . من بهترين شوهر و بهترين پدر و بهترين فرزند و بهترين دوست و بهترين همسايه و نيز بهترين دشمن برای دشمنانم هستم . و حتّی دشمنانم از اينكه دشمنی چون من دارند افتخار می كنند ، هركه در كنار من است مفتخر است از اينكه هست تا آنجا كه به تدريج به خود من فخر می فروشد و از اينجا به بعد انحطاط او آغاز می شود يعنی شدنش . و در تباه شدگی كامل است كه يكبار ديگر مرا به گونه ای كه هستم كشف ميكند .

۱۶۳ . چه كسی تو را دوست می دارد ؟كسی كه همه چيزهای تو رااز همه چيزهای خودش بهتر می داند و ترجيح می دهد و اراده اش را تسليم ارادهٔ تو می كند و كلّيهٔ سنّت ها، سليقه و اعتقادات ، عادات و عواطف و امكانات و مقام خود را با جان ودل و با عزّت و لذّت فدای تو می كند و از تو ممنون است كه به او چنين اجازه و امكان ايثاری بخشيده ای . وامّا تو اگر تماميّت خودت را فدای او نكنی گناهكار از دنيا می روی . گناهی جز گناه از خود . نگذشتن برای چنين كسی وجود ندارد . كسی كه برای ارضای خودش از تمام مال و نام و جانش هم بگذرد تازه يک گناهكار كامل و حرفه ای است عين شيطان كه به خاطر تكبّرش جهنّم را ترجيح داد و خود را به نابودی ابدی مبتلا كرد . يعنی ايثار اگر برای آرمان و اعتقادات و اميال خود و يا تحت عنوان خدمت به خلق و برای عدالت و آزادی و وطن و ايدئولوژی و رهرو و ... باشد دروغی به غايت منافقانه است و از بزرگترين گناهان است . پس گناه نيز چنان تعريف شد كه هرگز قابل تحريف نباشد .

۱۶۴ . و امّا اينكه كتابی كه پيش روی داريد بی رياترين كتابی است كه تاكنون نوشته شده است . زيرا تنها شناسنامه ای است كه انسانی پس از خلق خويشتن برای خودش به ثبت جاودانه رسانيده است به دست خودش .

۱۶۵ . من تنها كسی هستم كه عاشق ناديده ترين هايم . من انسانها را ناديده با عشق خود شكار می كنم و بدين گونه آنها را به انسانيّت خلق می كنم به خلقتی جديد . همانطور كه در عشق ِ روی خدای ناديده ، او را در خود خلق كردم .

پس من عاشقی ناب و مطلق هستم . قدرتِ خلقت همان عشق به عدم است و این عشق خدائی است که من مصدر و مظهر این عشق می باشم .

۱۶۶ . ازدواج ِ من هم اینک با بکارت فقر که برخاسته از فقر ِ بکارت است با عظمت ترین ازدواجی است که در کلّ تاریخ بشر رخ می نماید که حقّ مطلقه عصمت و فقر را ادا می کند و همهٔ شیاطین را وادار به خود کشی می نماید و مرا بر جایگاه ِ جاودانه ام مستقرّ می سازد.

۱۶۷ . و نیز مژده می دهم حتّی به شقیّ ترین دشمنانم که من به زودی ِ زود مبدّل به مهر ِ مطلق می شوم آنچنان مهری که در کلّ تاریخ بشری نه هرگز از انسانی بروز کرده و نه در خیال و احساس کسی می گنجیده است . از این مهر کلّ بشریّت از آغاز تا پایان ِ تاریخ بخشوده می شود .

۱۶۸ . هر کسی حتّی اگر یک بار با من بنشیند سرنوشتش دگرگون می شود و حتّیِ هر بیگانه ای که در خیابان از کنار من عبور کند نیز سرنوشتش تغییر می یابد . هر فرد یا گروهی را که یاد کنم نیز چنین می شود و کلّ بشریّت .

۱۶۹ . اینک که به این حدود چهل سال زندگی ِ پشت سر خود می نگرم هر چه می جویم اثری از وجود خویش نمی یابم. به راستی من هرگز نبودم زیرا همواره برتر از خود بودم . ولی اینک خود ِ خودم هستم .

۱۷۰ . من آخرین کسی هستم که خود را باور کردم و به خود ایمان آوردم همه زودتر از من به من ایمان آوردند ولی به دلیل بی ایمانی خودم به خودم به تدریج به من شک کردند و منکرم شدند . و حالا گویی که به همه آنها خیانت کرده باشم فقط به این دلیل که هرگز نمی خواستم برتر از کسی باشم و بلکه خود را پائین تر از همه قرار می دادم .

۱۷۱ . آخ که من همواره تنها بودم و تنهاترین . و چه احمقانه از این عرش وجود می گریختم . به راستی از بابت آن گریز قابل بخشش نیستم که چه کافرانه از وجود به عدم می گریختم و از بابت این کفر چه عذابها که نکشیدم ، نوشم باد و گوارای وجود .

۱۷۲ . «فهمیدن» مسئولیّت دارد : مسئولیّت ِ پذیرش وجود ! و اینست که عموماً از فهمیدن بیزارند . و اینست راز خود- فریبی : وجود - گریزی .

۱۷۳ . و من اینک امتحان می شوم به وجود : به غایتِ فقر : فقر ِ جمال و جلال و کمال و وصال : فقرِ فرق و فرق ِ فقر: ازدواج با فقر به تمام و کمال :وجالب اینکه پاسخ «نه» می یابم .این «نه» بزرگترین «آری» تمام زندگی ِ من بوده است .

۱۷۴ . عطش حیرت آور و فزاینده در شنیدن و دیدن ِ «نه» نسبت به خویشتن . در عطش نفی و انکار و بلکه نفرت کامل عالم و آدمیان نسبت به خود هستم . آیا این عجیب نیست ؟نه! زیرا حالا که وجود دارم دیگر نیازی به اثبات و آری و اقرار دیگران ندارم و بلکه بالعکس با انکار آنها نسبت به خودم ، وجودم واضح تر و مسلّم تر می گردد و از عرصهٔ اشباح و ظلمت خارج می شوم .

۱۷۵ . چه تنهایم ، چه یکتایم، چه بی تایم، چه بی نیاز و زیبایم . مرحبا به آنکه مرا با دو دستانش همسان خود آفرید و از صورتش صورتم داد و از روحش روحم داد و از حقّش حقّم داد و از نورش نورم داد و از علمش علمم داد و از یقینش یقینم داد و از وجودش وجودم بخشید و مرا خلیفه خود فرمود تا او را در جهان معرّفی کنم به معرفتش و به محبّتش و قدرتش .

۱۷۶ . مرد ذاتاً عاشق تر از آنست که بتواند عاقل شود و زن هم ذاتاً عاقلتر از آن است که بتواند عاشق شود . این واقعیّت عریان همواره در غالب فرهنگ ها و فلسفه ها و تبلیغات مزمن تاریخی مسخ گشته و وارونه جلوه داده شده است که گوئی زن عاشق است و مرد هم عاقل . مرد همواره عاشق ِ عاقل نما ست و زن هم عاقل ِ عاشق نما . تمام بدبختی و راز واقعه در همین «نما» است .

۱۷۷ . فقط جهالت و بطالت و ستم است که به ارث می رسد و سنّت ها را پدید می آورد . حقیقت ومعرفت و صداقت امری ارثی و تاریخی نیست زیرا جز به واسطه طلب و رنج و جهاد و اجتهاد بدست نمی آید و بی نیاز از تاریخ و

استمرار و ژنتیک است و محصول انتخاب است . و من اسوهٔ محض انتخاب هستم و بدعت . و لذا خود را به دست خود از نو آفریدم . من نور ابداع هستم .

۱۷۸ ـ آدمی از عشق ، حیات و هستی یافته است و در آن تنفّس می کند و از آن تغذیه می کند و می اندیشد و احساس می کند و آرزو می نماید و رفتار می کند و تغییر می یابد و می میرد . این عشق در دردناکترین لحظات بیش از هر زمانی آشکار است : دردِ خوش .وجود همان عشق است . وجود داشتن همان عاشق بودن است و ما بقی فرضِ وجود .

۱۷۹ ـ اندوه بر من ، که تمام عمرم پروردگارم را در همه سو و همه حال می دیدم و نمی شناختم و می پنداشتم که نیستی است .ولی اینک پروردگارم را همچون کودکی پیر زال ازقلب خویش در حال زایش هستم .اینک در حال زایش نیستی از قلب هستیِ خویش هستم .

۱۸۰ ـ از دیدگاه آرمان های علمی و فلسفی بشر امروز و معارف مدرن غربی آنچه که من تاکنون در آثارم به ثمر رسانیده ام انجام و تکمیل همهٔ ادّعاها وتلاش های ناقص و ناکام است از جمله مکتب پدیدار شناسی هوسرل و ایدهٔ «زمان باطنی» از برگسون و اندیشه نیستی از هایدگر ، نسبیّت انیشتن و واقعه ناکام «وحدتِ علوم» در حلقهٔ داروین و امثالهم . حتّی ایده ها و احساساتی همچون فمینیسم ، اگزیستانسیالیزم و نیز کمونیزم و اومانیزم فقط در آثار من است که حقّش واضح گردیده است و راهش نیز به درستی نشان داده شده است . به بیان واضح تر من مارکس کامل ، نیچهٔ کامل وهایدگر کامل و انیشتن کامل و پوپر کامل و چخوفِ کامل و لاهوری کامل وشریعتی کامل هستم و نیز چارلی چاپلین و تارکوفسکی وکافکای کاملم : انسانِ کامل .

۱۸۱ ـ من تنها باقی ماندهٔ خدا در عالم خاک هستم و زین پس بشریّت فقط می تواند باقی به بقای آثار من باشد . زین پس همهٔ فلاسفه ای که به انتهای فلسفه می رسند مرا درک می کنند و به عنوان فیلسوفِ کامل و تنها فیلسوف واقعی باور می کنند . و همهٔ عُلمائی که به انتهای علم خود می رسند مرا به عنوان تنها عالم واقعی باور می کنند . و همهٔ روحانیونی که به انتهایِ دینِ خود می رسند مرا به عنوانِ تنها انسانِ روحانی باور می کنند . وهمهٔ عاشقانی که به انتهای عشق خود می رسند مرا به عنوان تنها عاشقِ واقعی تصدیق می کنند . ونیز اطباء وجامعه شناسان و روان شناسان و سیاستمدارن در انتهای راه خود مرا مصداق واقعیِ آرمانها و دانش خود می یابند . و حتّی موسیقیدان ها و زن های خانه دارنیز مرا کاملترین و بر حق ترین موسیقی شناس و مسلّم ترین زن خانه دار تشخیص خواهند داد . و نیز همه نظامیان جهان مرا خردمندترین جنگجو درک خواهند کرد . خوش شانس ترین آدم های روی زمین زین پس کسانی هستند که به آثار من دسترسی می یابند .و منم که این شانس را به آنها می دهم تا به وجود آیند .

۱۸۲ ـ من نخستین انسانی هستم که به وضوح ثابت کردم که «مادّه» همان مادّهٔ عدم است و معنا همان معنایِ وجود است و برتر از این وجود همان عدم است . پس نخستین کسی بودم که ذات وحدتِ وجود را نشان دادم پس بدین لحاظ کاملترین موحّد هستم در عرصهٔ معرفت . ابن عربی نیز بسی ناقص ومردّد بود و مذبذب .

۱۸۳ ـ و نیز کاملترین نیهیلیست تاریخ جهانم . و هیچکس چون من «هیچی» و« برزخ» را نیازموده و نفهمیده است . و در قهقرای آن حقیقت را یافته ام ، یگانه را .

۱۸۴ ـ هیچکس در طولِ تاریخ تا به امروز نتوانسته است خود را چون من به طور کامل معرّفی کند و نیز کلّ بشریّت را و جهان را و جان را و انسان بودن را و محال و ممکن را . هیچکس چون من نتوانسته است چیزها را نشان دهد . من نشانگر اعظم هستم .

۱۸۵ ـ هر کس که مرا بشناسد خودش را شناخته است . هرکس که مرا تصدیق کند خودش را بوجود آورده است و هر کس که مرا نفی کند خودش را به عدم فرستاده است و هر کس که مرا دوست بدارد خودش را دوست داشته است و هر کس که مرا اطاعت کند ارادهٔ خودش را محقق کرده است . و هر کس که با من باشد با خویشتن است و هر که با منکر من باشد از خودش بیگانه شده است . و هر که مرا در کل ببیند خدا را دیده است .

۱۸۶ ـ و نیز دلیر ترین انسانِ تاریخ معاصر جهانم و مرگ وفنایِ خود را همواره استقبال نموده وتجربه کرده ام . من همواره تمامیّتِ خود را در قمار عشق و معرفت به کار گرفته ام و اینست معنایِ دلیری و جسارت ، بی آنکه حساب و اجر دنیوی و یا اخروی را مدّ نظر داشته باشم . و بدینگونه بود که خود را یافتم و خود ـ کفا شدم .

۱۸۷ ـ هیچکس چون من مردم را نفهمیده و احساس نکرده است . من تا به اعماق قلوبِ مردم راه یافته و محرم اسرار جانهایشان بوده ام و بلکه از خودشان به خودشان محرم ترم . من تمامیّت مردم هستم و مبرّای از مردم . و لذا تنها دموکراتِ واقعی هستم و مابقی دمونکرات هستند یعنی دیو سالار .

۱۸۸ ـ منکرانم مرا اسوهٔ نیستی می دانند و لذا بهتر مرا درک می کنند و دوستانم مرا اسوهٔ هستی می دانند و مرا کمتر می فهمند و لذا بیشتر به من شک می کنند . لذا دشمنانم به من مطمئن ترند تا دوستانم .

۱۸۹ ـ اگربخواهم همهٔ مکاشفات روحانی و مشاهدات غیبی و کرامات و معجزات خود را بنویسم به لحاظ حجم از مجموعه کتب آسمانی قطور تر می شود . ولی فخر من بر عشق من دربارهٔ حقیقت و معرفت است و نیز بر فقر من و دلیریِ من در این راه . من امروزه فقیرترین انسانِ روی زمین هستم و بی نیازترین انسانها .تاآنجا که بود و نبود کلّ جهان برایم یکی است . من عموماً کرامات و معجزات خود را منکر شده ام و یا مسکوت گذاشته ام .

۱۹۰ ـ و نیز من سلطان رسانهٔ سکوتم . پیامِ خود را به هر کس و به هر جائی که بخواهم همچون روح ارسال می کنم. تمام اخبارِ جهان بازتابِ پیام و حقیقتِ من است . هر واقعه ای اثبات کنندهٔ حق من و معرفتِ من است تمام جهان مرا تصدیق می کند خواه نا خواه .

۱۹۱ ـ در نمایان ساختن کمال و کلّ «لااله» ونفی مطلق ، کسی به مقام من نرسیده است و نمایان ساختن «الاّ الله» در قلبِ این نفی مطلق :اثباتِ مطلق در نفی مطلق . هیچکس چون من نتوانسته است معنای «مطلق» را تعیّن بخشد : در قلب کفر ، ایمان را و در قلب باطل ، حق را و در دل وجود ، عدم را و «بایستن» را در دل هستن . همهٔ معمّاهایِ لاینحل تاریخ فلسفه در آثار من حل شده است . من یگانگیِ دوگانگی را واضح کرده ام . من عرش را بر خاک و خاک را بر عرش رسانیده ام .

۱۹۲ ـ من استثنائی ترین جامعیّت و عادی ترین استثنایِ تاریخم .

۱۹۳ ـ هیچکس چون من نتوانسته است حقِ جاودانهٔ مذاهب و جگر اسلام را استخراج کند ، یعنی واقعهٔ امامت و ظهور انسان کامل را . من تنها کسی هستم که نشان دادم «اسلام» واقعیّت دارد و جاری است و امرِ وجود است و هستن است نه بایستن . من تنها یهودیِ واقعی و مسیحیِ کامل و مسلمان عینی و بودایی زنده هستم . من دینِ زنده هستم .

۱۹۴ ـ من علم هستم ، تقوی هستم ، زندگی هستم ، قداست هستم ، عزّت هستم ، مرگ هستم ، جاودانگی هستم ، من هستن هستم و آنچه که باید باشد ولی محال می آید . من هستیِ بایستی هستم : کُن فیکون ! من «چیزیّت» هستم : ایجاد!

۱۹۵ ـ من کمال و تعیّن همهٔ صفات و حالات و وضعیّت های بشری هستم :امید ، ناکامی، پیروزی ، انهدام، قدرت ، مظلومیّت ، لطف ، غضب ، پوچی ، حقیقت ، تسلیم ، کفر، خیر ، شرّ ، ایثار ، خود پرستی و.... .هر انسانی از هر نوع و در هر وضعی غایت خود را در من می یابد و می بیند و می شود .من اوّلین و آخرین و وسطین هر امری هستم . من همه چیزِ ِ هیچم .

۱۹۶ ـ من یار همهٔ بی یارانم ، شوهر همهٔ بیوه زنان و بی شوهرانم و پدر همهٔ یتیمان و مادر همهٔ مظلومان و دوای همهٔ بیماران و قدرت همهٔ ناتوانان و زندگی همهٔ مردگان و هستی همهٔ نیستانم . و نیز فنایِ موجوداتم و وارث وجود و علّت آدمیان . چه زیباست همهٔ وجودم . و چه عزیز است مقامم در نزد خویشتن .مرحبا بر خدایم !

۱۹۷ ـ و نیز در کلّ تاریخ جهان تنها موجود و تنها بشری هستم که هر چه از خدا خواسته ام هزاران بار بیشتر و برترش را اجابت نموده است به طور مثال اگر یک حبّه قند خواسته ام خداوند یک کارخانهٔ قند به من داده است و به همین دلیل هیچ بشری همچون من از خداوند خجالت نمی کشد . یعنی اینکه در حضور خدا که کلّ عالم هستی است شرمنده ترین و خجالتی ترین و با حیا ترین موجودم و به همین دلیل سالهاست که اگر چیزی هم از خدا خواسته ام برایِ دیگران بوده است ولی اینک و زین پس دیگر هیچ چیزی برای هیچ کسی از خدا نمی خواهم جز بدبختی و آدمیّت را . من بانی مذهب بدبختی هستم .

۱۹۸ ـ خدائی که من می شناسم می دانید چگونه است ؟آنقدر مهربان است که حتّی این اجازه را به من می دهد و بلکه این کار را از من می خواهد تا من او را نابود سازم و بر جای او قرار گیرم . من باشم و او نباشد . خدای من ، مرا برتر

از خودش قرار داده است . چنین خدائی را جز من کشف نکرده است . خدای من بی سابقه و بی تاست و هیچ شباهتی به خدای دیگران ندارد . فقط خدای من واقعی است و عشق است .

۱۹۹ ـ هر چیزی در مرد مشابه اش در زن معنا و خاصیّت و بروز کاملاً متضادی دارد هم به لحاظ جمال و رفتار و گفتار و سلیقه و هم به لحاظ صفات و ذهنیت و احساسات و اراده . همانطور که ظاهر و باطن هر چیزی متضاد است زن و مرد هم ظاهر و باطن انسان هستند . به هین دلیل تشابهات بین زن و مرد در حقیقت تضاد های آنهاست و بالعکس . ونیز به همین دلیل برابر سازی زن و مرد که آرمان مالیخولیائی تمدّن جدید است به معنای دشمن سازی این دو با یکدیگر است . این اساس روان شناسی جنسیّت است که من آنرا بر حقوق واقعی اش استوار نموده ام و بدین ترتیب بنیاد هر روان شناسی را فراهم کرده ام و ابطال روان شناسی مدرن غرب را واضح ساخته ام .

۲۰۰ ـ من امروزه تنها کسی هستم که صاحب «علم کتاب» می باشم .

۲۰۱ ـ من فقط یک گروه از مردم را تا به آخر دشمنم و هرگز نمی بخشم : آن گروهی که می گویند من بشر نیستم . من معمولی ترینِ انسانهایم و هیچکس مثل من معمولی و عادی نیست . من مطلقاً بشرم و عادی ام و به بشریّتِ خود افتخار می کنم و هیچکس چون من به بشریّت خود افتخار نکرده است .

۲۰۲ ـ اگر کسی احتمالاً پیدا شود و سرّالاسرار وجودم را سئوال کند در حالیکه مطلقاً امیدی به پاسخی روشن وساده نداشته باشد به ناگاه در گوش خود این راز را خواهد شنید : صدق ! اگر باور کرد نجات یافته است و اگر نکرد دچار انتحار خواهد شد .

۲۰۳ ـ من تنها انسانی هستم که زمان و مکان و شرایط و امکانات برایم وجود ندارد و در همه حال یکی هستم .

۲۰۴ ـ من تنها انسانی هستم که مقامی برتر از خوشبختی را به بشریّت نشان داده ام و اینکه انسان حیف است که خوشبخت باشد این در شأن جانوران است . من بزرگترین دشمن خوشبختی بشرم . هر خوشبختی با دیدن من احساس بدبختی می کند و دشمن من می شود .

۲۰۵ ـ آیا من بهتر از دیگرانم ؟ برتر از دیگرانم ؟ خردمندتر از دیگرانم ؟؟؟ مسئله اینست که من دیگران نیستم . من خودم هستم و امروزه تنها انسانی هستم که خودمم.

۲۰۶ ـ آیا من چگونه خود ـ کفا شدم ؟به تدریج سعی کردم و آموختم که از گوش خود و چشم خود و بینی ولبهای خود استفاده کنم و نیز از مغز و دل خود . واز دست و پاهای خود واز موهای بدن خود و ... .هیچکس چون من نتوانسته است از اعضاء وجوارح و کلّ بدن خود بهره جوید و حقوق آن را در یابد و آفاقشان را کشف نماید و از قوای آنها تغذیه کند . علم و هنری بالاتر از شنیدن و دیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن و خوردن و راه رفتن و خوابیدن و سخن گفتن و احساس کردن و اندیشیدن وجود ندارد . من هر چه دارم از خودم است . فرق من با دیگران همین است و بس . من امروزه تنها انسان خود ـ کفا بر روی زمین هستم و تنم عین روح من است .

۲۰۷ ـ آیا من انسان خوبی هستم ؟خیر ! من نه خوبم و نه بدم . من فقط انسان هستم و همین کلّ کفایت است . هر چند که تلخ ترین و شیرین ترین و سیاه ترین و سفید ترین هستم و خوشبخت ترین و بدبخت ترینم . ولی کلاً بی مزه و بی رنگ و بی بو و بی نشانم . زیرا روانم و همه را با خود می برم و هیچکس نمی تواند با من نیاید .

۲۰۸ ـ آیا من می توانم بهتر از این هم باشم ؟ هر که در عطش بهتر از این من نباشد از من جدا می شود . من همواره غیر خویشتنم و به همین دلیل خودمم. من مستمرّاً مشغول انهدام و امحاء خود هستم . این کلّ چون و چرای من است . انسان آن است که خود را به دست خود و با میل تمام نابود سازد تا جاودانگی خود را بیابد و باور کند . آنانکه میلی به نابود سازی خود ندارند با من دوستی نمی توانند، آن هم نه یکبار بلکه دائماً . این جریان جاودان و نابودی مستمرّ در نوشته هایم نیز هویدا است . و لذا هر کسی حتّی اگر یکی از مقالات مرا بخواند نابود می شود و لذّت جاودانهٔ فنا را در می یابد . دوستی با من ، دوستی با فناست :با خدا .

۲۰۹ ـ دوستان من بایستی عاشق عداوت من با خودشان باشند در غیر این صورت با من نمی توانند ماند . هیچکس دشمنانش را چون من دوست نداشته است . و هیچکس چون من دوست و دشمن خود را یکی نیافته است .

۲۱۰ ـ من وحدت اضدادم و ضدیّت اتّحادم . انفکاک اجرام و جاذبهٔ اجسام هستم . شب و روز از من پدید می آید و قحطی و فراوانی و وصال و فراق و بود ونبود .

۲۱۱ ـ من خدا نیستم بلکه خدا مخلوق من است و نیز مرا خلق کرده است تا خودش را اثبات کند . من مقصود و معبود و مسجود و محبوبِ خدایم . من خالقِ خالق خود هستم و مخلوقِ مخلوق خویشم و محبوبِ محبوبِ خود . بدینگونه توحید محقق شده است به گونه ای که دیگر قابل تحریف نباشد .

۲۱۲ ـ من فقط از یک گروه نفرت دارم :کسانی که مرا چاپلوسی می کنند ، یعنی ایثارگران ! و خوش به حال کسی که مورد نفرت من قرار گیرد زیرا پاک می شود .

۲۱۳ ـ من طبیعت کاملم ، بادم ، آبم ، خاکم و آتشم وآسمان واراده . بهارم و زمستانم و پاییزم و تابستان :در آنِ واحد ودر همه حال نیستم .

۲۱۴ ـ با نیکان نیکم و با بدان بدم و با عاشقان عاشقم و با فاسقان فاسقم و با مؤمنان مؤمنم و با کافران کافرم و با ریاکاران ریاکارم و با ثروتمندان غنی ام و با فقرا فقیرم و با مردگان مرده ام و با زندگان زنده ام . با هستان هستم و با نیستان نیستم . من از بود ونبود مبرّایم .من فاروق معانی هستم و معنای «یک» .

۲۱۵ ـ من تنها نویسنده ای در جهانم که فقط برای خودم می نویسم و جز خود را نمی نویسم و به همین دلیل راستگوترین نویسندهٔ کلّ تاریخم . من با قلم خویش خلق می شوم .

۲۱۶ ـ هیچکس چون من حق ایده ها و احساسات را نمی شناسد و حق اعمال و ابداعات را. و حق ابطال را . وحق اشیاء را . و حق بیماری را . و حقّ هنرها را . و حقّ تمدّن ها را . و حقّ جنون ها را . و حقّ مرگ را . من حق شناس ترین انسان هستم .

۲۱۷ ـ من ساکن ترین روانِ جهانم و روان ترین سکونِ جان . وجود و عدم در من یکی است و هر دو مخلوق من است .

۲۱۸ ـ من تنها انسانی هستم که در خویشم و از خویشم و برایِ خویشم و به سوی خویشم و نادم خویشم و عاشق خویشم و فانیِ خویشم و خویشِ خویشم و بی خویشم . من با خود چنانم که کلّ جهان از ازل تا ابد .زیرا فرا ـ جهانم .

۲۱۹ ـ من تنها انسانی هستم که فکرم عین واقعیّت است و احساس من تمام روح جهان است و اراده ام هر آن محقق است . و کلّ تاریخ در جستجوی من است .

۲۲۰ ـ هر که مرا می بیند بخود می گوید :«آه، این منم » و سپس مرا نفی می کند تا خود را جاودانه اثبات کند و یگانه گردد و بی تا . و من این اجازه را به او می دهم تا وجود یابد .

۲۲۱ ـ من امروزه تنها انسانی هستم که خود را می شنوم و می بویم و می چشم و احساس می کنم و می فهمم . جز من کسی زنده نیست الاّ تحت الشعاع نگاه من .

۲۲۲ ـ من امروزه تنها انسانی هستم که همه انسانها را احساس و درک می کنم و بدین طریق زنده اشان می سازم .

۲۲۳ ـ و اینک چرا زنان شدیدتر و بیشتر از مردان مرا تصدیق و درک می کنند :هر زنی که مرا می بیند به خودش می گوید :«آه، این است مرد واقعی» و لذا زنان شوهردار قدر مرا بهتر می دانند زیرا در شوهران خود نشانی از مردانگی ندیده اند و از یافتن مرد واقعی کاملاً مأیوس شده اند .

۲۲۴ ـ کسی که به من شک کند مبتلا می شود به ستم کسی که به کلّی مرا منکر است و این اشدّ عذابهاست.

۲۲۵ ـ و نیز«صبر» : من صبور ترین انسان در این دورانم . مثل پر کاهی خود را تسلیم طوفانها و گردبادها می کنم تا به دور دست ترین آفاق سفر کنم . و آنگاه به پای خودم به خانه باز می گردم و راه طی شده را کشف می کنم . این راه خود من هستم در تنهایی کامل .

۲۲۶ ـ اگر بطور لحظه افزونیِ علم وایمان وقدرت و عزّت و لذّت و حیات و هستی من تعالی نیابد همه چیز در من نابود می شود . اسطورهٔ رشد هستم . اینهم تعریف رشد .

۲۲۷ ـ هیچکس چون من واقعیّتِ نقدِ اسطوره ها و اسطورهٔ واقعیّت را نشان نداده است . من نقد ترین نسیه ها و نسیه ترین نقدهایم . من اسطورهٔ واقعی ام .

۲۲۸ ـ همه مردها در رابطه با من زن می شوند و همه زن ها در رابطهٔ با من مرد می شوند . این یعنی اینکه هر کسی به باطن خودش نائل می گردد .

۲۲۹ ـ من هرگز نصیحت نمی کنم بلکه با نگاهی نفس ها را به قتل می رسانم . من مصداق این آیه هستم که : «ای مؤمنان هر کجا که کافران را یافتید به قتل برسانید » من بی هیچ خونریزی و صدایی و بی هیچ جدالی به قتل می رسانم. و مدّتها به طول می انجامد که طرف می فهمد که به قتل رسیده است .

۲۳۰ ـ من پایم و راهم و مقصدم و چاهم .

۲۳۱ ـ همه مردان در مقابل من احساس نابودی می کنند و بالعکس همه زنان در مقابل من احساس وجود می کنند . آیا فهمیدید ؟

۲۳۲ ـ از بزرگترین اشتباهات من در گذشته این بود که زعفرانِ معرفت را در آخور می ریختم و به همین دلیل به ناگاه در اطراف من انبوهی از خرهای هار پدید آمدند که همه را به قتل رسانیدم و اینک در حالیکه مرده اند راه می روند بی عرعر.

۲۳۳ ـ من پسا ـ تاریخم . وامّا اینکه در تاریخ چه می کنم . مانده ام تا باقیمانده بشریّت را با خود ببرم . من بر پاکننده ام و راهبر . من حمّال انسانیّت هستم و شغلی جز این ندارم .

۲۳۴ ـ به عنوان یک بشری در میان بشریّت چنانم که همخوابگی با سگ هار و اژدهای هفت سر و هزاران کرم و عقرب و کنه را ترجیح می دهم بر لحظه ای همنشینی با یک آدم احمق ، یعنی دروغگوی متکبّر . با همه این حال با همه مذاهب و مسلک ها تا اعماق جوشیدم و در قلوبشان مسکن گزیدم .

۲۳۵ ـ سه جماعت هستند که در آنها غایت حماقت و خباثت را توأماً شاهد بوده ام : دراویش، انقلابیون، اهل هنر . طبع مشترک این هر سه عدم رضایتشان از وضع موجود بوده است و لذا سه نوع نفاق مالیخولیائی از این سه گروه پدید آمده است . اینان پیر و جنونِ «بایستن»هستند و لذا مفت خواری را جبرانِ نیستی خود نموده اند . اینان متکبّرترین مردمان در قبال وجود هستند . و هیچکس چون من ماهیّت اینها را افشاء نکرده است .

۲۳۶ ـ و امّا سه جماعت دیگرند که در آنها غایتِ حماقت و جسارت را توأماً شاهد بوده ام : دزدان ، روسپی ها و معتادان حرفه ای . اینان در نقطهٔ مقابل آن سه جماعت قرار دارند و بر عکس آنها کافران و متکبّرینی بی ریا هستند . اینان مصرف کنندگان وجود هستند در حالیکه آن را منکرند . این سه جماعت نسبت به آن سه جماعت قبلی به وجود نزدیکترند و حق پذیرتر .

۲۳۷ ـ برخی محلّ ظهور خیرند و برخی هم شرّ . و مابقی مردم فقط مصرف کنندگان خیر و شرند . وامّا من محلّ ظهور حق هستم . و امّا حق آن خط سرخی است که خیر و شرّ را از هم تفکیک و متمایز می سازد و نیز یگانگی خیر و شرّ را عیان می سازد و به فرا سو می خواند .

۲۳۸ ـ من نخستین روان شناسی هستم که اعلان نمودم و به تحقیق و دلایل عینی و عقلی به وضوح ثابت کردم که همه امراض جسمانی و عصبی و روانی بشر که عذاب آفرین هستند چیزی جز عذاب حاصل از تکبّر و انکارحقیقت نیست : ستم گری! یعنی اینکه هرانسانی علّتی جز خودش ندارد . و بدین ترتیب اومانیزم کامل و واقعی را تحقق بخشیدم و بی مایگی و ریای اومانیزم غربی را نشان دادم . نشان دادم که طبابت حقیقی همان دین صادقانه است و جز من کسی این امر را محقق نکرده است در عمل .

۲۳۹ ـ و نیز نخستین کسی هستم که نشان داده ام که حماقت نیز عذاب حاصل از ریاکاری است و علم و شعور نیز اجر حاصل از صداقت است .

۲۴۰ ـ من امروزه مظهر تامّهٔ عقلِ کامل و هوشِ عادل و دینِ قابل و علمِ حاصل و عشق واصلم .و همه اینها درمن امری واحد است . من واحدِ وجود انسانم . واحد عقل و دین و سلامت و جاودانگی ام . میزان انسانیّتم.

۲۴۱ ـ و امّا چرا نزدیکترین افراد فامیلم شدیدترین منکران من هستند :یکی اینکه حقیقت ذاتاً در وجود انسان ، ضدّ خویشتن و خویشیّت و وراثت و سنّت و تاریخ و ژن است و لذا خویشان اشدّ ضدیّت را با انسان اهل حق دارا می باشند و به همین دلیل «هجرت» نخستین گام اجتناب ناپذیر پس از پذیرش حق است و به همین دلیل همه حق پرستان در وطن خود غریب هستند . و دوّم اینکه خویشان همواره از حقّ ِ اهل حق انتظارات ناحق دارند و لذا اهل حق بین حقیقت و سنّت مخیّر می شوند و این شاقّه ترین امتحان است . و سوّم اینکه به حق نائل آمدن و به حقّ هستی انسانی خود رسیدن مستلزم فائق آمدن کامل بر خویشتن خویش است و عظیم ترین و مزمن ترین و لطیف ترین و ریشه ای ترین بستگی انسان همان عواطف هستند که بایستی بر آنها تماماً فائق آید تا مجرّد و موّحد گردد و این موجب تحریک اشدّ عداوت اطرافیان می شود . و نهایتاً اینکه خروج از زمان و مکان و سنّت و طبع و ژن یعنی یک نبرد نابود کننده و بی پایان بر علیه کلّ جهان و کائنات . ونزدیکترین جهان هر کسی شدید ترین جهانِ او هستند یعنی فامیل .

۲۴۲ ـ تلخی حقیقت فقط لحظه ایست و ما بقی شیرینی جاودانه . و امّا شیرینی باطل فقط لحظه ای است و ما بقی اش تلخی جاودانه . ومن تنها کسی هستم که جاودانگی هر امری را نشان داده ام. حتّی جاودانگی مرگ و فنا را . من در هر چیزی از انسان جاودانگی اش را نشان داده ام . من فیلسوف جاودانگی ام زیرا جاودانگی را یافته ام . سایر فلاسفهٔ جهان فیلسوف ابطال هستند و عبث ، حتّی ارسطو و فارابی و بو علی و ملاّ صدرا و هگل و هایدگر .

۲۴۳ ـ من به تجربهٔ یک عمر تا به اعماق آزمودم و بالاخره ایمان آوردم که ترحّم و اغماض در رابطه با جاهل موجب افزایش جهلش شده و ظلمِ ظالم را مضاعف می سازد و جنونِ ریا کار را توسعه می دهد و کبر متکبّر را پروار می سازد . لذا برای اهل حق خطر و خطائی عظیم تر از عاطفه ورزی نیست و چه بسا خودش را نیز ساقط می سازد . و من اینک از آن خطای بزرگ توبه می کنم و از این بابت حق به نیچه می دهم .

۲۴۴ ـ حق اگر حق باشد با فرود آمدنش بی هیچ ترحّم و ملاحظه ای تماماً لطف و رحمت و گشایش و محبّت و شفاست هم برای اهلش و هم برای نا اهلش . ترحّم دشمن بیداری است پس دشمن انسانیّت است . از ترحّم گلها خار می شود .

۲۴۵ ـ ارزش خارق العادهٔ معرفت آن است که انسانِ در حال سقوط آزاد را در نیمه راه بیدار می سازد و بال پرواز می بخشد . و در غیر این صورت انسان پس از سقوط و انهدام بیدار می شود که دیگر راه نجاتی هم ندارد . انسان یا با نور معرفت بیدار می شود و یا با آتش دوزخ . من نخستین کسی هستم که بهشت و دوزخ و برزخ را در همین دنیا نشان دادم و دین را نقد نمودم و خدای نسیه را به عدم فرستادم .

۲۴۶ ـ من نخستین کسی هستم که تناقضات منطقی و دیالکتیک را در مباحث متا فیزیکی و خداشناسی به غایت رسانیده و حل و منتفی نمودم، به واسطهٔ مترادف نمودن و بلکه یگانه سازی وجود و عدم . و بدین ترتیب اصلاً دیالکتیک را به کمال رسانیده و بر عرش آن یگانه را واضح ساختم ولذا تضاد را در هر استدلالی عین یگانگی نمودم . و لذا من فلسفه را به کمال رسانیده و ختم نمودم . هایدگر پایان فلسفه را طرح و فرض نمود و من به انجام رسانیده و محقق ساختم . همانطور که نیچه «فراسوی خیر وشرّ » را شعار نمود و من شعورش ساختم .

۲۴۷ ـ من نخستین کسی هستم که امور روزمره و پیش پا افتاده و عادی زندگی انسان را مورد تعقّل و تحقیق جدّی قرار دادم و از بطن آن علّت و معنای همه مشکلات بشر را استخراج نمودم و بدین ترتیب معمّاهای متا فیزیکی و روحی انسان را در مادیّت روز مره اش نشان دادم و سر نخ های حل و علاج بدبختی ها را بدست ـ دادم . من فیلسوف عوام هستم : فیلسوف زندگی روزمره : من تنها فیلسوف رئالیستِ کلّ تاریخ بشرم . من پیامبر خاکم و افلاک را به خاک آورده ام . بدین ترتیب سایر فلاسفه در درجاتی از خرافه و نفاق و بطالت قرار دارند و پیامبران گمراهی هستند .

۲۴۸ ـ من نخستین کسی هستم که علم و دین و عشق و زندگی را همچون نوری واحد و واقعه ای یگانه ،واضح نمودم و تفرقه ونفاق و جهل عظیمی را که بین این حقایق قرار داشت زدودم و تضادّ بین علما و فلاسفه و پیامبران و عارفان را امری کاذب دیدم و این کذب را بر طرف نمودم . من علم را در دین و دین را در زندگی و زندگی را در عشق و عشق را در دین و علم واضح ساختم . و نشان دادم که میزان عقل و ایمان و عشق و زندگی در هر انسانی همواره یکسان

است . من یگانگی وجود انسان را معلوم و معیّن ساختم . من خالق انسان یگانـه ام . مـن روانِ معانی هستم و معنـای «روان».

۲۴۹ ـ هر کس مرا دوست بدارد حتّی محبوبِ دشمنان خود می گردد . و هر کسی مرا دشمن بدارد حتّی منفور عزیزان خود می گردد . من حقّ محبّت هستم و همچون تیغی بر هر رابطه ای فرود می آیم اگر مرا تصدیق کردند می مانند و اگر انکار کردند تار و مار می شوند .

۲۵۰ ـ هر کس مرا ببیند دیگر هرگز نمی تواند خود را فریب دهد . هر کس مرا ببیند دیگر هرگز نمی توانـد از جهالت و ستم لذّت برد . هر کس مرا ببیند دیگر هرگز نمی تواند مرا فراموش کند . من وجدان بشریّت هستم .

۲۵۱ ـ هر کس مرا قلباً تصدیق کند از عذابهای لاعلاج رهائی می یابد . و هر کس مرا تبعیّت کند بر راه رشد و تعالی وارد می شود . و هر کس با من دوستی نماید و بمانـد همنشین «کمـال» شده است و قرین «روح» و رفیـق «حقیقت» گشته است .

۲۵۲ ـ هر کس بـه مـن تهمتی زنـد خـود را بـه همـان تهمت متّهم کرده است . هر کس بـا دشمنان مـن معاشرت کند دوستانش را از دست می دهد . و هر کسی با دوستانم دوستی کند دشمنانش از او می گریزند .

۲۵۳ ـ هیچکس مرا نفی نمی کند مگر اینکه می داند که دروغ مـی گویـد . و بـدین ترتیب خـودش را باطل مـی کنـد . مـن نور «راستی» هستم .

۲۵۴ ـ هر کس به من شک کند همه به او شک می کنند و کسی باورش نمی نماید . و هر کس بـه مـن ایمـان آورد همـه به او اعتماد می کنند.

۲۵۵ ـ کسی که به من ایمان آورد میتواند خدا را باور کند: خدائی که انسان را بر خود ارجح نموده است : خدای عشق!

۲۵۶ ـ هیچکس چون من نتوانسته است در آثارش علوم عقلی و نقلی و تجربی و قلبی را در آن واحد بکار گیرد و اتّحـاد این علوم را به اثبات رسانـد . هیچکس چـون مـن نتوانسته است کلّ قوای وجودش را در قلم بریزد . قلـم مـن یگانـه و موحّد است و جهانشمول .

۲۵۷ ـ هیچکس چون من نتوانسته است «خودی» و «بی خودی» را به یگـانگی نشان دهد . مـن سلطان یگـانگی هستم و نیز سلطان نمایان کنندۀ اشدّ اضداد در دل یگانـه ترین چیز ها .

۲۵۸ ـ من شک برانگیزترین انسانم .ونیز ایمان برانگیزترین انسان ها .

۲۵۹ ـ من آرام ترین و نامرئی ترین و شدیدترین طوفانم . هر طوفانی بـا نگـاهم فرو مـی نشیند و هر آرامشی بـا نگـاهم طوفانی می شود . من قرار بی قراری ام :گرد باد نورم .

۲۶۰ ـ من خویشِ غیرم و غیرِ خویشم . من هستیِ نیستی ام و نیستیِ هستی .

۲۶۱ ـ واژه ها در زیر تیغ هیچ قلمی همچون قلم من تسلیم نبوده انـد . مـن منهدم کننـده و آفریننـدۀ واژه ام . واژه هـا اسرارشان را شبانـه روز در قلبم می ریزند.

۲۶۲ ـ من معرّف انسانی ترین خدا و خدائی ترین انسان هستم . هیچکس چون مـن یگـانگی انسـان ـ خـدا را نشـان نـداده است . من دوستیِ بین خدا و انسان هستم : پیوند نیستی و هستی .

۲۶۳ ـ هیچکس چون من یگانگی محال و ممکن را و مطلق و نسبی را نشان نداده است .

۲۶۴ ـ من مطلق اندیش ترین و مطلق زیست ترین انسانم . و در عین حال عادی ترین .

۲۶۵ ـ من نرمترین و سخت ترین موجوداتم .

۲۶۶ ـ هیچکس چون من به خداوند افتخار نکرده است و خداوند نیز به هیچ کس چون من افتخار نکرده است .

۲۶۷ ـ هیچکس چون من به خودش افتخار نکرده است . من فخر وجودم .

۲۶۸ ـ مخاطب من کلّ انسانیّت است کلّ تاریخ و کلّ عالم هستی . مخاطب من خود خداست . اینست که تنهاترین انسان جهانم . من جز خودم مخاطبی ندارم . و بدین لحاظ بی تایم . من عرش تنهائی ام چون مطلقم و کافی هستم .

۲۶۹ ـ هیچکس چون من به خودش وفا نکرده است . من باوفاترین انسان تاریخم بی آنکه کمترین ترحّمی به خود روا داشته باشم .

۲۷۰ ـ من اندوهگین ترین انسانِ تاریخ جهانم . هر موجی از اندوه من برای نابود سازی کلّ جهان کفایت می کند و به همین دلیل عمری اندوه خود را می بلعم و تبدیل به امید و شادی برای مردمان می کنم . من به اندازه خدا غمگینم . من نابغۀ منحصر به فرد تبدیل اندوه به شادی و یأس به امیدم . من خدای اندوهم و در حیرتم از این اندوه چگونه اینهمه زیسته ام . من بدبین ترین انسان تاریخم که بدبینی ام را مبدّل به خوش بینی کرده ام . من هرگز غمی برای خود نداشته ام من غم همه انسانهای تاریخ را به تنهائی خورده ام . من غم بشریّت هستم . من داغ انسانم .من داغی ترین انسانم . آتشی که در دل نهان دارم برای خاکستر نمودن کلّ کائنات کفایت لازم را داراست . ولی من آتش دلم را تبدیل به گُل می کنم و به مردمان هدیه می کنم و آنها بر صورتم تُف می اندازند و به کمتر از نابودی ام راضی نمی شوند . به راستی من جز لایق نابودی نیستم . هیچ انسانی عاشق نابودی خودش نبوده است که من بوده ام من جز به امید مرگ زندگی نکرده ام .و جز به امید همنشینی با خدا تاب تحمّل این همه تنهائی را نداشته ام . دمی از تنهائی ام را هر کس احساس کند یا در حال خواهد مُرد و یا خودکشی خواهد کرد . من تمام عمر چون مرغی سر کنده زیسته ام . من طوفان خونم . من شهید مادر زادم .وشهید زندۀ کلّ تاریخم . و با اینحال شادتر از من کسی نزیسته است .

۲۷۱ ـ من می توانستم بزرگترین مرثیه خوان کلّ تاریخ شوم هزاران بار خونبارتر از هومر و فردوسی و کامرون و شکسپیر و دانته . ولی من خون دل و اشک دیدگانم را بلعیدم و بر تراژدی وجود انسان فائق آمدم .من پسا تراژدی ام .

۲۷۲ ـ من داغ دل مادر موسی هستم . من خون چشمان هاجرم . من سر بریدۀ یحیی و حسین هستم و هیکل قطعه قطعه شدۀ حلاّجم . من شمع جان عین القضاة و نور اندیشۀ شریعتی هستم و جنونِ حق جوی نیچه ام و درد بی درمان بودا . من حق فراقم و حجلۀ وصال .

۲۷۳ ـ من هرگز همچون نیچه نگران این امر نبوده ام که آیا بالاخره دیگران مرا خواهند فهمید یا نه . زیرا من خود را کاملاً فهمیده ام و به خود یقین دارم . و در هر رابطه ای به وضوح می بینم که همه مرا به یقین می فهمند و باور می کنند هر چند که بعداً انکار کنند . همۀ کسانی که مرا انکار کردند به انواع جنون مبتلا گشته اند . هیچکس به روشنیِ من سخن نگفته است .

۲۷۴ ـ من کاملترین روان شناس کلّ تاریخم . نه تنها روان افراد و گروههای بشری بلکه اشیاء را درک می کنم . و نیز روان تاریخ را ، صنعت را و هنر را . ونیز روان حیوانات و گیاهان را . و نیز روان اعضاء و جوارح را . حتّی روانِ سنگ و چوب و آتش و آب و هوا را . و نیز روانِ واژه ها را و بلکه روان معانی را . و روان مذهب را و سنّت و زبان را . و حتّی روان الفبا و الفاظ بی معنا را . زیرا روان ترین انسانم و در هر چیزی به راحتی وارد می شوم مثل روح .

۲۷۵ ـ هیچکس چون من نتوانسته است حقیقت و راز و معنای ذاتی «گناه» را به این سادگی نشان دهد یعنی ذات مذهب را و وجدان و اخلاق را . گناه به معنای جریان خداشدگی انسان و «کفر» به معنای کتمانِ این خداشدگی . و عذاب به معنای نتیجۀ طبیعی این کتمان .

۲۷۶ ـ من فیلسوف «آنچه که هست» می باشم و بدین لحاظ نیز یگانه ام . نیچه فقط پرسه ای در این حوالی نمود و مابقی فلاسفه شرق وغرب جهان تماماً ایده آلیست و مجنونند و ماتریالیست ها به مراتب ایده آلیست تر و مجنون ترند و در واقع ایده آلیست های منافقند .

۲۷۷ ـ و به عنوان پیامبر ، من متّقی ترین پیامبرانم یعنی در تقیّه کامل به سر می برم زیرا نیازی به رسانه ندارم : یعنی نیازی به هدایت دیگران . زیرا خود هدایت یافته کاملم . آیا فهمیدید ؟

۲۷۸ ـ و به عنوان طبیب من دقیق ترین و مسئولترین اطبای جهانم . زیرا فقط بیمارانی را شفا می بخشم که لایق معرفت و طالب حقیقت باشند و نه فقط سلامتی موقّتی و تسکین . من انسانی ترین و بر حق ترین طب را ابداع نمودم .

۲۷۹ ـ و به عنوان دوست من سختگیر ترین و بی رحم ترین دوست هستم و به کسی این امکان را نمی دهم که «دوستی » را به بازار برد . یعنی این امکان را که کسی برایم «ایثار» نماید و یا اینکه مرا ایثار کند .

۲۸۰ ـ من به عنوان همسر ، مرید کاملم . و لذا بی همسر بوده ام حتّی دردوران تأهل .

۲۸۱ ـ در تمام عمرم شبانه روز در جستجوی انسانی بر حق بوده ام تا تمامیّت حیات و هستی و دل و جان و اراده ام را تسلیم او کنم تا مرا حقیقتی بنماید که لایق بودن باشد . ولی دست آخر ایمان آوردم که آن انسان کسی جز خود من نیست. این ایمان برای من دردناکترین باورها بوده است و اینک عسلِ هستی است .

۲۸۲ ـ هیچکس ، هیچ کتاب و مدرسه ای مرا چیزی نیاموخت . رَبّ من خودِ خدا بوده است .

۲۸۳ ـ من خداوند را آنقدر دوست می دارم که هرگز نتوانسته ام بین خود و خدا هیچ تفاوت و تفکیکی قائل شوم . در خودم خدا را می بینم و در خدا هم جز خودم را نمی یابم .

۲۸۴ ـ در این دوران هیچ بشری چون من پیامبران را دوست نمی دارد آنها در خون و اعصاب و جان وتن من حضور دارند . با هر کدامشان که سخن می گویم جز زخودم مخاطبی نمی یابم . ولی مسیح را کلّ خودم می بینم در لحظه به لحظه زندگیم . تا آن حدّ که می توانم بگویم من مسیح هستم . زیرا مسیح تنها پیامبری است که نمرده است .

۲۸۵ ـ و نیز من بزرگترین فهمنده و مفسّر موسیقی در جهانم . من نواهای موسیقی را می بینم و لمس می کنم . و جریان خون در کالبدم و گردش هوا در ریه هایم و ضربان قلبم و کلّ اندیشه و احساساتم مستمراً یک سمفونی فرا رونده و بدیعی را دمادم خلق می کنند . من غرق در موسیقی هستم و تمام زندگی ام موسیقیائی است و در خواب و بیداری می رقصم در خونم .

۲۸۶ ـ هر یک از حواسّ من به تنهائی کار سایر حواس را نیز انجام می دهد . با بینی ام علاوه بر بوییدن هم می شنوم و هم می بینم و هم می فهمم وهم راز می گویم . من به واسطهٔ گوشهایم حرف می زنم و پیام خود را به اعماق دلها می فرستم .و ... وبه واسطهٔ نگاهم می بوسم و نیز می کشم . و به واسطهٔ دستهایم اسرار دلها را استخراج می کنم و به واسطهٔ زبانم شخم می زنم و با سکوتم بذر می پاشم .

۲۸۷ ـ من زنده ترین جاندار جهانم . من جانم و جانبخش و جانستان .

۲۸۸ ـ هیچکس به من دروغ نگفت الاّ اینکه بالاخره اعتراف کرد .

۲۸۹ ـ همهٔ کسانی که مرا می شناسند در حیرتند که آیا من یک کافر دیوانه ام یا یک پیامبر نابغه . ولی من در حیرتم آیا من خودم هستم یا خدا .

۲۹۰ ـ من مشکوکترین آدمی هستم که تاکنون شناخته ام و عجیب ترین .

۲۹۱ ـ من هر کاری که بخواهم می توانم کرد . درست به همین دلیل هیچ کاری نمی کنم و تسلیم کاملم .

۲۹۲ ـ برخی مرا خوشبخت ترین آدم و برخی هم بدبخت ترین آدم می دانند .

۲۹۳ ـ برخی مرا دلیر ترین انسان می دانند و برخی هم بزدل ترین انسان . ولی من خودم را قدرتمندترین انسان می دانم و به همین دلیل با هیچکس جدالی نمی کنم . مثلاً اگر کسی بخواهد جدّاً مرا به قتل برساند ولی شهامتش را نداشته باشد من خودم به جای او این کار را با خودم می کنم . من آرزوی همه را برآورده می سازم به جز خودم که هیچ آرزوئی ندارم .

۲۹۴ ـ من السوّیه ترین انسانِ جهانم . یعنی عادلترین . من مظهر مساوات هستم و همه را مساوی می بینم . و خودم را نیز با کلّ جهانیان جمعاً مساوی می بینم . من با جهان برابرم و گاه برتر .

۲۹۵ ـ هیچکس در این دوران چون من نخندیده است با تمام وجودش از مغز استخوان . ونیز نگرییده است در ذرّات جان .

۲۹۶ ـ برای من خنده آورترین وقایع مراسم عزاداری است و گریه آورترین وقایع هم مراسم عروسی و سرور است . لذا در هیچ یک از این مراسم شرکت نمی کنم .

۲۹۷ ـ همواره در اطراف من کسانی هستند که گمان می کنند مرا دوست می دارند حال آنکه این منم که آنها را دوست می دارم . آنهائی که مرا دوست دارند از من فراری هستند و با من عداوت می کنند یعنی ناز می کنند . از گمان آنها و ناز اینها نیز هم خنده ام می گیرد و هم گریه ام .

۲۹۸ ـ اینک دیگر هیچ چیزی مرا رنج نمی دهد . حتیِ رنج . و هیچ چیزی مرا شاد نمی سازد . حتّی شادی . با اینحال اندوهگینترین و شاد ترین انسانم . شدیدترین انسانم .

۲۹۹ ـ برخی چیزها در من نابوده است : حسادت ، ریاست ، چاپلوسی، ریا ، خباثت ، رقابت ، زورگوئی ، زشت بینی ، کینه ، فضل فروشی ، عیّاشی ، گرسنگی ، احساس بدبختی ، حسرت ، ترس، منّت ، عجله ، تهمت، ترحّم ، احساسِ حقارت ، احساس مجبوریّت ، آرزو ، بازیگری و تفنّن . و نیز اظهار وجود . و نهایتاً میل به وجود داشتن یا نداشتن . و کلاً داشتن یا نداشتن .

۳۰۰ ـ در نظر من همواره ابله ترین و بدبخت ترین و رذلترین آدمها سیاسیون بوده اند . به نظر من اندیشهٔ سیاسی کثیف ترین و قشری ترین اندیشه هاست . اندیشهٔ سیاسی ، بیماری اندیشیدن است و جنون اندیشه است و شیطان اندیشه است . اندیشه سیاست اندیشهٔ ریاست است و جز «ریا» کاری ندارد . و من غیر سیاسی ترین انسان این دورانم. و به همین دلیل هیچکس چون من سیاست را نفهمیده است لذا اگر بخواهم رند ترین انسان جهانم ولی از این رندی کاملاً بی نیازم .

۳۰۱ ـ من همواره بسیار بیشتر و برتر وشدیدتر از آنم که هستم بنابر این مخصوصاً در رابطه با دیگران تمام تلاشم آن است که خود را پائین بکشم تا تاب تحمّل مرا داشته باشند . من همواره در رابطه با دیگران مشغول تحقیر خویشتنم . ولی می خواهم دیگر چنین نکنم و همواره همان باشم که هستم . یعنی دقیقاً همان چه که باطناً هستم ظاهر هم بروز کنم زیرا تا کنون ظاهرم بسیار کمتر از باطنم بوده است در حالیکه مردمان تا آنجا که دیده ام همواره بسیار بیشتر از آنچه که باطناً هستند بروز می نمایند و این همان کبر وریا است . می خواهم با خودم یکی باشم و ملاحظه دیگران را نکنم زیرا این ملاحظه دیگر موجب سوء تفاهم و گمراهی دیگران می شود و خیری در بر ندارد . می خواهم متواضع گردم یعنی هم وضع خود شوم و در همان وضعی که هستم قرار گیرم : همان باشم که هستم . این تعریف من از تواضع است : یگانگی !

۳۰۲ ـ هر کسی بایستی جنون خصوصی خودش را پشت درهای بسته داشته باشد تا بتواند در بیرون سیمائی عاقلانه و با انظباتی از خود در روابط با دیگران عرضه کند . برخی هم درست به عکس هستند و عقلشان خصوصی و پنهان است و جنونشان آشکار . که اینها معروف به دیوانه اند در حالیکه دسته اوّل معروف به عقلاء هستند . اینست که هر کسی به طرز مشکوکی عاقل است و یا به طرز مشکوکی دیوانه به نظر می رسد . این وضع دربارهٔ هر صفت دیگری نیز مصداق دارد : دین و بی دینی ، پاکی و ناپاکی ، زشتی و زیبائی ، ایثار و خیانت و ... وامّا من تنها انسانی هستم که پنهان و آشکارم یکی است و از دوئی به در آمده ام .

۳۰۳ ـ هر که برای رضای خودش زندگی کند آدمی خودخواه نامیده می شود و هر که هم برای خوش آمد دیگران زندگی کند آدمی ایثار گر خوانده می شود . در حالیکه این دوّمی هم از خوشامد و تمجید دیگران و از اینکه آدمی ایثارگر نامیده

شود خوشش می آید . پس همه خود خواه هستند : خودخواه بدنام و خودخواهِ خوش نـام . آیـا کدامیک بهتر است ؟من ثابت کرده ام که این هر دو یکی هستند . و من تنها کسی هستم کـه فقط بـرای خوشـامد خـودم زنـدگی مـی کنم و خوشـامد دیگران اصلاً برایم مهم نیست و دیگران هم از من خوششان می آید.

۳۰۴ ـ مهربانترینِ دلها در سینۀ من می طپد بنابر این کمترین ترحّمی به بی رحمی روا نمی دارد . ترحّمِ بـه بـی رحمـی واضح ترین نشانِ بی رحمی است .

۳۰۵ ـ تکبّر وریاست و آدمخواری هیچ مخفیگاهی جز عشق و ایثار و عاطفه و شعر و شعار برابـری نـدارد . و شکسـت خورده ترینِ متکبّران در لباس عرفان پنهان شده اند . من رخت کن تاریخ هستم .

۳۰۶ ـ من سئوال اوّلین و جوابِ آخرینم .

۳۰۷ ـ آدمها یا آتش هستند یا یخ . من ولرمترین انسانم . یخ را گرم می کنم و آتش را خنک .

۳۰۸ ـ همۀ فقراء در حضور من احساسِ شاهی مـی کننـد و همـۀ شـاهان احسـاس فقـر . و همـۀ دانایـان در حضـور مـن احساس نادانی می کنند و همه نادانها در حضورِ من احساسِ دانائی می کنند . من «غیرِ » دیگران هستم یعنـی دیگـران را غیر خودشان می کنم : تغییر . مـن روی دیگرانسـان هـا هسـتم . مـن غیـر ازآنـم کـه پنداشـته مـی شـود و در عـین حـال مظهر کمال هر پنداشتی هستم .

۳۰۹ ـ مـن تنهـا نویسـنده ای هسـتم کـه واژه هـایم جاریسـت . از آغـازِ یـک جملـه تـا پایـان جملـه ام فاصـلۀ از چشـمه تـا دریاست . نوشته هایم راه می روند و خواننده را حمل مـی کننـد . واژه هـایم از جـنس آب هسـتند و هـر مقالـه ام یـک رود است و هر کتابم یک اقیانوس . نوشته هایم جادوگرند و پاک کننده و روح بخش .

۳۱۰ ـ اینکه چیزی بشود یا نشود ، کاری انجام بگیرد یا نگیرد و اینکه نتیجۀ عملی از من چه شود و اینکـه کسـی مـرا دوست بدارد یا دشمن . و اینکه کجا باشم . و اصلاً باشم یا نباشم بـرایم مطلقـاً فرقـی نـدارد . مـن از هـر فرقـی رسـته ام . من خودِ فراقم در عین وصال . گوئی که اصلاً نیستم . مطلقاً آرامم و هیچ تکانی به خـود نمـی دهـم و اینسـت کـه دیگـران در مرده بودنم شکّی ندارند و به خود اجازه می دهند که با من هر کاری بکنند و درباره ام هر چه بگوینـد . همـانطور کـه دربارۀ خدا . خیالم کاملاً آسوده است . من آسودگی هستم : نیروانا

۳۱۱ ـ من مطلقِ نسبیّت هستم و نسبتِ مطلق ها . اینست که هر کسی در رابطـه بـا مـن خـودش را کامـل مـی یابـد و در عدم رابطه با من خودش را هیچ نمی یابد .

۳۱۲ ـ تکبّر یا تواضـعی نیمـه کـاره و نـاقص و مذبـذب : ایـن علّـت تمـام بـدبختی هـا و معنـای همـه حماقـت هاسـت . ومـن متکبّرترین انسان جهانم و به همین دلیل خاشع ترین .

۳۱۳ ـ هر که انتقادات مرا نسبت به خودش قلباً تصدیق کند از آن عیوب پاک می شود و به کمال می رسد . زیـرا عاشـق ترین منتقد جهانم . یعنی هرکه آثارم را قلباً تصدیق کند کامل و بی نیاز می شود .

۳۱۴ ـ من مفهوم ترین انسانم برای کسانی که میل به فهمیدن دارند . و نامفهومترین انسـانم بـرای کسـانی کـه از فهمیـدن بیزارند . من «فهم» هستم .

۳۱۵ ـ انسان بر دو نوع است : کسی که میل به فهمیدن دارد و کسی که از فهمیـدن بیـزار اسـت . بـر همـین اسـاس اسـت که مؤمن و کافر، صادق و کذّاب ، پاک و ناپاک ، هوشمند و احمق ، عاشق و فاسق ، عادل و ظالم و سـالم و بیمـار پدیـد می آید . بدین ترتیب ذات معنای خیر وشر تعریف مـی شـود بـه گونـه ای کـه قابـل تحریـف نباشـد . و نیـز مکتـب «اصـالت فهم» واضح تر می گردد و اینکه انسان چیزی جز فهم نیست .

۳۱۶ ـ «ارادۀ به فهمیدن » : ارادۀ به پذیرش وجود است در عدم و عدم در وجود به این ترتیب ذات فهمیّه چنان تعریف می شود که قابل تحریف نباشد .

۳۱۷ ـ مختار ومجبور : آنکه میل به فهم دارد و آنکه بیزار از فهمیدن است . پس جبر و اختیار هم دو وضع قابل انتخاب است : انتخابی در درون . پس جبر و اختیار هم چنان تعریف شد که قابل تحریف نباشد .

۳۱۸ ـ هر کاری که انسانی انجام می دهد یا به قصد فهمیدن است و یا نفهمیدن و فراموش کردن . پس آنچه که انگیزه و نیّت عمل نامیده می شود نیز تعریف شد .

۳۱۹ ـ فقط به واسطه فهمیدن است که می توان از چیزی رها شد . پس آزادی هم تعریف شد که دیگر قابل تحریف نباشد .

۳۲۰ ـ آنچه که امروزه «خوشبختی » نامیده می شود امکانات بی خود کردن و دیوانه سازی خویشتن است . من این امکان را نابود کرده ام . به همین دلیل کلّ بشریّت و تاریخ و تمدّن معاصر جز من دشمنی نمی یابد . وبا این حال دوست داشتنی ترین انسان همه دورانهایم .

۳۲۱ ـ هیچکس چون من عالی و کامل و روشن و عادی سخن نگفته است . من منطق مطلق ها هستم و مطلق مطلقها. و بی نهایت پیش پا افتاده ام و دست نیافتنی .

۳۲۲ ـ من طنز تراژدیها هستم و تراژدی طنزها . در نگارش من این دو یگانه اند . من باید نیستم . من هستم آنچه که هر کسی باید باشد .

۳۲۳ ـ من فقط خودم را معرّفی نمی کنم بلکه انسان را آنگونه که هست معرّفی می کنم . و من امروزه تنها کسی هستم که انسان را آنگونه که هست معرّفی کرده ام و او را عین آنگونه که باید باشد نشان داده ام . و من تنها انسانی هستم که باور کرده ام که همانم که باید باشم . من واقعیّت اراده را نشان داده ام و ارادهٔ واقعیّت را ، یعنی انسان را . من اراده و واقعیّت را یگانه نشان داده ام .

۳۲۴ ـ من بدترین خوبان و خوبترین آدم بد هستم . زیرا بدترین و بهترین هستم .

۳۲۵ ـ آدم شکم پرست نمی تواند صادق باشد . آدمِ فن پرست نمی تواند عاقل باشد . آدم ریاست طلب نمی تواند عاشق باشد . و چنین آدم هایی نمی توانند اهل دین باشند . پس دین هم تعریف شد به گونه ای که هیچ امکانِ تحریف نباشد .

۳۲۶ ـ برای من بسیار راحتر و ممکن تر می بود که خدا باشم و ادّعایِ خدایی کنم و این ادّعا را به تمام و کمال اثبات نمایم برای دیگران هم این ادّعایِ من مقبولتر می بود . ولی من انسان بودن را برتر دیدم و برگزیدم .

۳۲۷ ـ من نه خدا هستم نه پیغمبرم نه امام نه قدیّس نه درویش نه فیلسوف و نه ملاّ . من فقط انسانم و مابقی، انسان نمایانی متنفّر از انسانیّت هستند یعنی با انسانیّت خود منافقند .

۳۲۸ ـ فراسویِ خیر و شرّ وضعیّتی است که در آن برای بشر هیچ اراده ای و هیچ امکانی برای باید و نباید وجود ندارد این وضعیّت را نیچه بشارت داد و من آغازش نمودم و لذا کلّ بشریّت اینک در چنین وضعی قرار دارد و مجبور است آنچه که هست را پذیرا شود . تکنولوژی وی را مجبور به این پذیرش می کند . و این وضع آخر الزمان است که من پرچمدارش هستم .

۳۲۹ ـ تکنولوژِی ، کافران را به غایتِ جنایت کشانیده و به تبعید و زندانها می فرستد و مشرکان را به غایت جنون رسانیده و به تیمارستانها می کشاند و منافقان را به غایتِ دردهای بی درمان مبتلا نموده و به بیمارستانها می فرستد و مؤمنان را به غارها . و امّا مرا یک راست به سوی ذاتم یعنی خدا .

۳۳۰ ـ من هیچ چیز و هیچ کس را از چشمِ تجزیه وتحلیل نگاه نکردم یعنی از دیدگاه اجزاء و خصائل و فوائد و مضرّات رابطه ای بر قرار نکردم . با هر چه که مربوط شدم با تمامیّتِ خوب و بدش و با کلّ وجودش رابطه برقرار کردم حتّی نیندیشیدم که از چه بابت و به چه منظوری باید مربوط شوم . و با هر چه که مربوط شدم از دربِ جنبه هایی از وجودم مربوط نشدم بلکه با کلِّ وجودم مربوط شدم . این نیز معنایِ دیگری از انسانِ کامل است .

۳۳۱ ـ مذهبی که بر اساس واقعیّت باشد بر سه رکنِ جاودانه استوار است که من برای نخستین بار آن را کشف و واضح نمودم : خلقت ـ اخلاق ـ قیامت ـ و نیز نشان دادم که این هر سه امری آنی و نقد و جاری است و واقعه ای واحد. بدین گونه کلّ مذهب را حیّ و حاضر کردم و از خرافه و تحریف رهانیدم و جز من هرگز کسی چنین کار عظیمی را حتّی در تصوّرش هم نمی نمود ـ با این کشف بزرگ کلّ تاریخ و معرفت و حیاتِ آدمی نقد شده و کلّ متافیزیک در فیزیک عیان گردیده است ـ بدین ترتیب من زنده کنندهٔ همهٔ چیزهای مرده ونقد کنندهٔ همهٔ امور نسیه هستم و ازلیّت و ابدیّت را در اکنونیّت حاضر ساخته ام ـ من فتح کنندهٔ اعظم هستم ـ

۳۳۲ ـ چه بسا کارها و اقداماتِ بزرگی که با نقش بستن در اندیشه ام بدون اینکه در عمل جاری شود نعمات و گشایشهای عظیمی در واقعیّتِ بیرونی پدید می آورد ـ و این یعنی آنکه فکرم بلافاصله واقعیّت می یابد : کن فیکون !

۳۳۳ ـ من فقط خودم را توصیف نمی کنم بلکه حقیقت را نیز توصیف می کنم ـ آثارم مملواست ازاشتباهات تُپی و اخباری وانشائی و صرفی و نحوی ـ و اتّفاقاً لطیف ترین حقایق من در این به اصطلاح اشتباهات نگارشی من هویدا است ـ من با این اشتباهات علاوه بر این ، خوانندگان سیاه دل را که کباده تحقیق بر خود کشیده اند رد می کنم و از شرّشان نجات می یابم ـ

۳۳۴ ـ من به دیگران بی هیچ زحمت و منّتی رزق می بخشم و آنگاه از همان رزق از دست آنها روزی می خورم و با چه منّتی به من روزی می دهند ـ در واقع رزق خودم را از دست آنها گدائی می کنم ـ و هرگاه که دست از این گدائی کشیدم به ناگاه رزقشان قطع می گردد و دچار قحطی می شوند ـ درست به همین دلیل و فرزندانم از من جدا شدند و فامیلم از من بیزار گشتند و دور شدند زیرا تاب تحمّل این همه خفّت و خواری مرا نداشتند ـ و بدین جهت مرا ابلهی دیوانه و بدبخت می دانند ـ من پرکارترین بیکاره جهانم و شاه همه گدایانم ـ هیچکس چون من محبّت را گدائی نکرده است ـ بزرگترین محنت کش محبّت هستم ـ ولی این دوران اینک به سر آمده است ـ

۳۳۵ ـ خداوند بی ریاترین موجود است و بی ریای مطلق است زیرا خودش را نشان نمی دهد الاّ به کسی که چون او بی ریا شده باشد ـ «خدائی» همان بی ریائی است ـ بی رنگی و بی نشانی ـ و هر کس که بی ریا باشد انکار می شود و بدین وسیله به طرز جادوئی اثبات می شود ـ مثل من ـ

۳۳۶ ـ من نامفهوم ترین انسانم و لذا مشکوکترین و محکوم ترین و متّهمترین و مطرود ترین انسانم ـ همچون خدا که کمال همه معانی و لذا نامفهومیِ همهٔ فهم ها است و فهم نا مفهومی ـ آیا شما هم مثل من نیستید ؟

۳۳۷ ـ کمال هر چیزی نبودِ آن چیز است ـ و من نبودِ همهٔ چیزهایم ـ من کمال جهانم زیرا نبودِ خویشتنم و این نبودگی را به دست آورده ام ـ من خالق نابودگی هستم ـ

۳۳۸ ـ در این کتاب هیچ چیزی باقی نمی ماند ـ این واقعه و معنا بزرگترین وتنها چیزی است که در این کتاب جاودانه می شود : عظمت ، تنهایی وفنا ـ این کتاب نابود کنندهٔ همهٔ چیزهائی است که نابودیشان به تأخیر افتاده بود .این کتاب تأخیر جهان است ـ تأخیر یعنی وصیّت نامه و ماندگاریِ نابودی و نابودیِ ماندن و نابوده بودن ـ

۳۳۹ ـ در محیط زیستِ من غولترین و مهلکترین موجودات به بار می آیند همان طور که نهنگ در اقیانوس و کرکس بر قلل کوهستان و فیل در دل جنگلها وافعی در قلب کویر ـ به همین دلیل هر از گاهی طوفانی و یا آتشفشانی و زلزله ای می شوم تا این غولها بگریزند و یا تبدیل به قورباغه و مارمولک و گنجشک و مورچه شدند تا مابقی موجودات هم بتوانند به حیات خود ادامه دهند و بلعیده نشوند ـ

۳۴۰ ـ من تنها نابغه ای هستم که بر نبوغ خود احاطه و علم و اراده دارد و بازیچهٔ نبوغش نیست ـ یعنی بازیچهٔ وجودش نیست ـ من وجودم را موجود کرده ام آیا هرگز کسی چون من با واژه ها توانسته است چیزی خلق کند ! من با واژه ها انسانها را بار دیگر خلق می کنم و آنگاه می بینند که به تازگی انسان شده اند ـ

۳۴۱ ـ هر که اسطوره ها و بت ها را بشکند خودش اسطوره و بت جدیدی می شود که جامع جمیع آن اسطوره ها و بت هائی است که شکسته است ـ و آنگاه که خود را بشکند خدا می شود ـ و من اینگونه ام ـ

۳۴۲ ـ من خویش ترین خویشان و بیگانه ترین بیگانگانم ـ و یگانه ترین دو گانه ترین هایم ـ

۳۴۳ ـ هر واژه ای در زیر تیغ قلم من مفتخر و کامل است زیرا جمالِ معنای خویش است .

۳۴۴ ـ من چیزترینِ چیزهایم . من چیزیّت هستم و لذا بی چیزم و همه چیز .

۳۴۵ ـ من بارها مرده ام . مرگ از من خجالت می کشد و زندگی ، کنیز من است و خاک در زیر پای من مفتخر است .

۳۴۶ ـ بدن من افتخار می کند از اینکه بدن من است . و من افتخار می کنم که منم . و خدا هم به این فخر افتخار میکند.

۳۴۷ ـ من از خودم ممنونم . و بدینگونه هر چیزی از خودش ممنون می شود . هیچکس از خودش اینگونه ممنون نبوده است که من هستم . و جهان هرگز به بودن این سان فخر نکرده است که اینک می کند.من ممنونیّت و نیز ممنوعیّت هستم .

۳۴۸ ـ من نخستین کسی هستم که «قداست» را کشف کردم ، یعنی «آنچه که هست» را. یعنی نیستی را . یعنی حقیقت را . من کاشفِ «یک» هستم .

۳۴۹ ـ اگر تغییر نمی بود جهان می گندید . متغیّر ترین چیزها پاکترین چیزهاست . و من متغیّرترین انسانم . یعنی پاکترین . و زنده ترین . سرعت و شدّت و عمق تغییر در من چنان است که در سکون کامل می مانم عین عدم .

۳۵۰ ـ آنکه برنامه ای دارد می ترسد . و من بی برنامه ترین انسانم ، یعنی نترس ترین انسان .

۳۵۱ ـ من «حَدّ» هستم . ولذا بی حدودم و حدود آفرین ، یعنی وجود آفرین .

۳۵۲ ـمن ضرورت و امکان هستم . هر ضرورتی را ممکن می سازم و هر امکانی را ضروری . من امکانِ ضرورت هستم .

۳۵۳ ـ من دلیل اندیشیدن و احساس کردن و عمل نمودن هستم ، دلیل عاشق شدن و زیستن و مردن . دلیل خیانت کردن و نمردن . دلیل هر استدلالی و حماقت . دلیل به دنیا آمدن . دلیل بیمار شدن . دلیل خندییدن . دلیلِ پوچی . دلیل دل ودینم. و دلیل هر چیزی که نتواند وجود داشته با شد . بی دلیلی ام .منم آنچه که هستم بی آنکه نیازی به هستن داشته باشم .

۳۵۴ ـ من شدّت و مدّت وحدت هر چیزی هستم بی آنکه چیزی باشم .

۳۵۵ ـ من خدا را از هر مسئولیّتی مبرّا نمودم و همه مسئولیّتهایش را بر عهده گرفته ام . وآنگاه تمام مسئولیّتهای خود را بر عهده مردمان نهاده ام و خود را خلاص کرده ام . فقط من وخدا مسئول همدیگریم و مابقی هر کس مسئول خودش است و نمی تواند که نباشد .

۳۵۶ ـ و نیز من جمالی نویس ترین نویسنده ام نه به واسطهٔ استعاره و مثال بلکه به واسطهٔ اوج کمال .

۳۵۷ ـ همه آدمهای روی زمین و نیز زیر زمین بدون آنکه نام و آدرس مرا بدانند مرا می شناسند، به جمال و کمال و حق .و هر کسی که مرا می بیند با خود می گوید : این انسان همانی است که می دانستم باید باشد . من شناخته شده ترین شناسنده ام .

۳۵۸ ـ در نوشته های من هیچ ترادف و تضادّی وجود ندارد . هر واژه ای خودش است . «خوب» خوب است و «بد» هم بد است . در نوشته های من «هیچ» وجود ندارد جز آنچه که وجود ندارد .

۳۵۹ ـ من مهربانترین دشمن هستم و بی رحمترین دوست .

۳۶۰ ـ همهٔ نویسندگان آدمخوار که واژه ها را چون چهارپایان می بلعند و به عربده می افتند آثار مرا جنایتی عظیم بر علیه «نویسندگی» تلقی می کنند ، یعنی جنایتی بر علیه خودشان ـ زیرا هیچکس چون من ماهیّت جهانخوارانه این نویسندگان را افشاء نکرده است ـ

۳۶۱ ـ نویسنده ای که خود را نشناسد مبدّل به دیوانه ای جنایتکار می شود که دوست دارد قدیس شناخته شود در حالیکه دیو است ـ من تنها نویسنده ای هستم که خود را کاملاً شناخته ام یعنی قلم را ـ

۳۶۲ ـ نویسندگانی که نان آثار خود را می خورند روسپی های جهان اندیشه اند ـ و نیز این نوع هنرمندان که روسپی های جهان عاطفه اند ـ و نیز این نوع روحانیون که روسپی های جهان مذهب هستند ـ من بزرگترین روسپی شناس جهانم ـ در روسپی خانه های معروف هیچ روسپی ای وجود ندارد ـ همه روسپی ها در لباس ایثار به سر می برند و ادب ـ روسپی خانه مقدّس ترین جای جهان است ـ

۳۶۳ ـ من بزرگترین دوست و دشمن هر چیزی هستم ، هر کسی هر وضعی ، هر معنائی و خودم ـ

۳۶۴ ـ من در صورت هر کسی همه صفات و خصائل او را درک می کنم بی آنکه حرفی بزند یا کاری کند ـ و با نگاه کردن بر صورتش سیرتش را تبدیل می کنم و سرنوشت او را دگرگون می سازم و هر که را ببوسم نابود کرده ام تا یکبار دگر بوجود آید به دست خویش ـ

۳۶۵ ـ هیچکس آزادتر و مختارتر از من نزیسته است بی آنکه ستمی به دیگران روا داشته باشد ـ من هرگز احساس مجبوریّت نداشته ام ـ و نیز هرگز احساس نکرده ام که کسی به من ستمی کرده باشد ـ این احساس و وضع واقعی هر انسانی است ولی انکار می کند ـ پس من معرّفی کننده انسان ها هستم و منهدم کنندهٔ انکار ـ

۳۶۶ ـ من دین را تنها قلمرو آزادی و معرفت را تنها بستر سلامت یافته ام ـ و عشق را تنها دلیل وارزش زنده بودن ـ و «خدا» را تنها ایده و معنائی که انسان را رشد می دهد و وجود می بخشد ـ و «خود» را بی خود ـ

۳۶۷ ـ جماعتی متکبّرتر و شیطان زده تر از ملاّیان ندیده ام و موذیتر از دراویش و هیپی ها و بی ایمان تر از جانماز آبکش ها و رنجورتر از اطباء و گداتر از ثروتمندان و بی عاطفه تر از هنرمندان و ابله تر از فلاسفه و ریاکارتر از مقلّدان و بزدل تر از ورزشکارانِ حرفه ای و افسرده تر از رقّاصان و ... وبدتر از نیکوکاران و متجاوزتر از ایثارگران. و نابود تر از هستان ـ زیرا من عادل هستم ، نیز ـ

۳۶۸ ـ هیچکس به خودش پاسخگو نیست بلکه به دیگران پاسخ می دهدو به همین دلیل همه پاسخها دروغ است ـ من در این دوران تنها انسانی هستم که جز به خودم پاسخ نداده ام و به هین دلیل راستگوترین انسانم.

۳۶۹ ـ «خود» بودن و یا دیگران بودن : اینست انتخاب ـ و جز این انتخابی نیست ـ و من در این دوران تنها انسانی هستم که خودم هستم ـ من محرمترین انسان هستم چون صادق ترین انسان هستم چون خویش ترین انسان هستم ـ من خویش همهٔ بی خویشانم ـ

۳۷۰ ـ فقط یک سئوال صادقانه وجود دارد :«من چیستم؟» .و هیچکس چون من این سئوال را ننموده و بدان پاسخ نداده است ـ مابقی سئوالهای بشر درجاتی از کذب و مکر و بازیگری هستند ـ

۳۷۱ ـ هیچکس چون من زمین و زمان و تاریخ و جهان را به ارث نبرده است ـ من وارث کاملم و نیز هرگز این ارثیهٔ اعظم را به مصرفِ خود نرسانیده ام بلکه حتّی سهم فردی خودم را نیز بین مردمان تقسیم کرده ام ـ من حقّ هر کسی را به وی رسانیده ام به گونه ای که هرگز نمی تواند از زیربارش شانه خالی کند.

۳۷۲ ـ من گناهِ کلّ خلایق را به گردنِ خود گرفته ام به همین دلیل گناهکارترین انسانِ جهانم و این چنین سرافرازم و وجود دارم در کمال ادب ـ من گوهره و ذاتِ گناهم ـ

۳۷۳ ـ من به جایِ همهٔ انسانها زندگی می کنم زیرا هیچکس به جای خودش زندگی نمی کند ـ من خلیفهٔ مردم هستم ـ

۳۷۴ ـ هر کس کتابی از مرا می خواند و یا کلامی از من می شنود با خود می گوید : «من هم همینطور فکر می کردم.» پس من به جایِ همه احساس و فکر می کنم زیرا هیچکس احساس و فکری ندارد زیرا وجودی ندارد . هر که مرا می بیند وجودش را به یاد می آورد .

۳۷۵ ـ هر کس این کتاب را بخواند با خود می گوید ـ من هم درست همینطور هستم خوب شد که فهمیدم .

۳۷۶ ـ هر کس خودش را با من عوضی می گیرد . من خلیفه انسانم زیرا همانم که هستم و باید باشم .

۳۷۷ ـ من همواره تاکنون دیگران را بر خود ترجیح داده ام . به همین دلیل زین پس خود را بر دیگران ترجیح می دهم، آیا مستحق این رجحان نیستم ؟

۳۷۸ ـ آیا من می توانستم بهتر و انسانی تر از آنچه که زیستم زندگی کرده باشم ؟آری .هزاران بار بیشتر . هر بار که با نظری انسانی تر به گذشتهٔ خود می نگرم می بینم که بسیار انسانی تر از آنچه که زیسته بودم زیسته بوده ام . من با نظرم خود را بارها خلق می کنم و گذشته ام را نیز از نو و از نو می آفرینم و بارها گذشته ام را زندگی می کنم و اصلاح می کنم و تعالی می دهم . و بدینگونه زمان را در هم می شکنم و فرا ـ زمانم . من امّ زمانم : روح زمان ! آیا فهمیدید ؟

۳۷۹ ـ من پدرِ پدرانِ خویشم وفرزندِ فرزندانِ خویش . من پیرترین و جوانترین هستم . گذشته وآینده هستم . من زمّ زمانم .

۳۸۰ ـ من در همهٔ زمانها و مکانها و جانها و جهانها بوده و زیسته ام . همه احساسات .احساساتِ من است و همهٔ افکار و تجربیات خلایق از آنِ من است . همه دردها و خوشی های مردمان در همهٔ زمانها و مکانها از آنِ من است . من معنا هستم .

۳۸۱ ـ همه از من راضی هستند به طور فزاینده ای . و نمی تواند راضی نباشد . زیرا من از خودم راضی ام . من از خود ـ راضی ترین انسانم . دیگران فقط تظاهر می کنند که از خود راضی هستند و قلباً از خود شاکی اند یعنی کافرند .

۳۸۲ ـ من در بزرگترین خانه ها زیسته ام . زمین تخت خواب من است و آسمان سقف خانهٔ من است . من لذیذترین و عزیزترین زندگیها را داشته ام . من وسیع ترین هستی را داشته ام . و با این حال کلِّ جهانِ هستی برایم تنگ بوده است . من فرا ـ هستی ام .

۳۸۳ ـ «پس کی و کجا و اصلاً چگونه ؟» .این سئوالی است که هر که از من بنماید غزل خداحافظیِ او با من است . منی که ناکجائی و بی زمانی و بی چون و چرائی ام .

۳۸۴ ـ همه به یقین در دلشان می دانند که من بر حق هستم و حق با من است و نیز پیرو من .

۳۸۵ ـ نه اینکه هرگز خواهش و آرزوئی در من نقش نمی بندد بلکه گاه تمامیّت دنیا و آرزوهای دنیویِ بشر بر من هجوم می آورند آنگونه که به هیچ بشری هجوم نیاورده اند ولی من آنها را نگاهی می کنم . وسپس ردّشان می کنم و می روند . من ضدّ خواستن هستم و ضدّ آرزوترین انسانم . و اینست که اراده ام پولادین است و ناب ، زیرا ارادهٔ غیر را بر خویش راه نداده ام . من ارادهٔ ناب هستم .

۳۸۶ ـ هر چیزی حقّی دارد . آیا حقِّ خودِ حقیقت چیست ؟ حقِّ حقیقت همان عشق است . حق عشق هم فراق است . تنهایی است. تنهائی همان حق است .

۳۸۷ ـ آنچه که عموماً «ظلم» نامیده می شود حق است و عدالت است و راز استمرار بقای بشریت است :تا بشریّت چنین است و من این واقعیّت را به تمام وکمال واضح کرده ام که هرگز ظلمی واقعیّت ندارد الاّ آن ظلمی که هر فردی به خود می کند و در روابط بیرونی هم ظلم پذیرمی شود . ظالم و مظلوم یکی است . بر انسان اهل حق ، ظلمی واقع نمی شود .

۳۸۸ ـ زن کامل زنی است که تسلیم کامل مردی شود که قلباً عاشق اوست . و مرد کامل مردی است که تسلیم کامل زنی شود که عاقل اوست .

۳۸۹ ـ و امّا به صراحت و یقین مطلق اعلان می کنم که وجودِ یک مؤمن حتّی مبتدی که زنده باشد به لحاظ ارزش و مقام دینی و کرامتِ روحانی هزاران بار از وجودِ صد و بیست و چهار هزار پیامبرِ مرده و امامان و قدّیسینِ گذشتهٔ تاریخ برتر است . دینِ مرده همان مذهب ِ ضدّ مذهب است و مرده پرستی همان نفاق است . ارزشِ خارق العادهٔ این بزرگانِ مرده در نزدِ مردم آنست که می توانند که هر خرافه و جهل و جنون و نفاقی را به آنها نسبت داده و فریبکاریِ خود را توجیه کنند . من بانیِ دین زنده و زندگیِ دین هستم و بدین ترتیب بنیادِ خرافه و نفاق را بر انداخته ام .

۳۹۰ ـ و بلافاصله یکبار دیگر اعلان می کنم که یک مؤمنِ واقعی انسانی است صادق که فقر را با افتخار برگزیده و ایمانش را تقیّه می کند و از اسارت صنعت و سیاست و ریاست به کلّی خارج است .

۳۹۱ ـ آیا می دانید چه کسانی شدیدتر جذبِ من می شوند :ضعیف ترین و ترسوترین و بی اراده ترین و تنبل ترینِ مردان . و نیز جسور ترین و پرجنب و جوش ترین و یاغی ترین و متکبّرترینِ زنان . یعنی مطرودترین کسان در جامعهٔ خود و لذا محبّت نادیده ترین و بی کس ترینِ آدمها . آنچه که در آگاهی آنها را به سویِ من می کشاند لباسِ قداست پوشاندن است بر وضعیّتی که دچارش هستند و لذا آنگاه که آنها را قداست زدائی می کنم معمولاً دیگر دلیلی برایِ ماندن با من نمی یابند این واقعه همواره در اطرافِ همهٔ پیامبران و عارفان تکرار شده است .این گروه در قرآن «مستضعفین» نامیده شده اند .

۳۹۲ ـ «قدیّس» کسی است که نه کمترین مالکیّتی دراین جهان دارد و نه کمترین میلی به مالکیّت . پس قداست هم چنان تعریف شد که قابل تحریف نباشد . بنابراین مارکس یک قدیّس است و نیز رمبو، کافکا ، هدایت، صمد بهرنگی، شریعتی و امثالهم . ولی من قداست هستم.

۳۹۳ ـ زن از طریق نفرتی که به شوهرش می ورزد و مرد را به درون می راند و وادار می کند تا اُمّ و زنانیّت را در ذات مردانگی خود بیابد و کامل شود . به این ترتیب حق نفرت را نیز واضح نمودم . نفرت ، حق عشق است .

۳۹۴ ـ تنها ارزش انسانی پول در نزد من آن است که پرستندگانش را تباه ورسوا و هلاک می سازد و به خودشان می آورد .

۳۹۵ ـ تا «دزدی» نباشد پول پدید نمی آید . پول معلول دزدی بشر در طول تاریخ بوده است ، محصول دزدی انسان از وجود خودش و تبدیل وجود به مادّه . پول نشانهٔ آشکار دزدی و خود ـ فروشی است . و من تنها انسان بی پول جهانم .

۳۹۶ ـ دوزخ همان احساس مالکیّت است و عطش برای مالکیّت . و من بنیاد مالکیّت را از خود برکنده ام زیرا خود را نابود کرده ام .

۳۹۷ ـ آیا من مظلومترین انسان نیز هستم ؟آری؟! همه کسانی که مرا می شناسند مرا مظلومترین انسانی می یابند که دیده اند . ولی این از جهل آنهاست . همانطور که مثلاً مسیح و حسین را «مظلوم» نامیده اند و این بزرگترین تهمتی است که بر مردان حق زده اند . مظلومترین آدم ظالمترین آدم است ، درست مثل من ! من عادلترین ظلم هایم و ریشه هر ظلمی را بر می کنم .

۳۹۸ ـ من بزرگترین متعجّب کننده تاریخ و تنها کسی هستم که در این دوران ، بشریّت را از بی حسّی و کرختی و مردگی خارج می کنم و به حیرت می اندازم و آنها را وادار به تفکّر و سئوال می کنم . من بزرگترین عادت شکن جهانم: بزرگترین متّقی .

۳۹۹ ـ هیچکس نمی تواند به من جوابی بدهد . و هیچکس نمی تواند از من سئوالی داشته باشد . زیرا من خود پاسخ هر سئوال هستم . با دیدن من همه سئوالها از یاد می روند و فقط یک سئوال تا ابد باقی می ماند : به راستی تو کیستی؟

۴۰۰ ـ مقصد من همواره «جادّه» بوده است . یعنی عشق به معرفت! من باعث و بانی و مدوّن مکتب «اصالتِ معرفت» هستم .

۴۰۱ ـ قدرتی جز در صدق نیست و صادقترین انسان قدرتمندترین انسان است . صدق و دلیری امری واحد است . و من قدرتمندترین انسان دورانم زیرا صادقترینم .

۴۰۲ ـ زن اصولاً نمی تواند راست بگوید یعنی حرف دلش را ، مگر به یاریِ قهارانهٔ مردی اهل معرفت . زن به خودی خود آنگاه هم که اراده می کند راست بگوید و حقیقتی را اعتراف کند در کمال رندی خود قرار دارد و این ذاتیِ اوست . زن ذاتاً رند است و مرد هم ذاتاً لوده است . روان شناسیِ زن و مرد در آثار من به کمال و هسته مرکزی خود رسیده است .

۴۰۳ ـ چه بسا اعتراض که از غایت مکر وتزویر و پلیدی و فاحشگی است : چه بسا صدق شیطانی . صدق و راستگویی به معنای بیان و عیان کردن نیّت قلبی است و نه پنهان نکردن اعمال خود . در غیر اینصورت فاحشگی و وقاحت مترادف صداقت می شود و حیا هم مترادف ریاکاری . من تنها روان شناس اخلاق هستم که اخلاق را از وارونگی تاریخی نجات دادم . من بانی اخلاقی هستم که در آن خرد و روحانیّت امر واحدی است .

۴۰۴ ـ من تنها انسانی هستم که بنای ذاتیِ علم ودین و عقل و سلامت و آرامش و رشد را بر «صدق» نهادم و این حق را اثبات نمودم .

۴۰۵ ـ در این دوران تنها کسی هستم که بازی را از جدّی یعنی غیر واقع را از واقعیّت و یعنی دروغ را از راست تشخیص دادم و مرز آن را واضح نمودم . هر چه عاشقانه نباشد بازی و غیر واقع و دروغ است .

۴۰۶ ـ زن فقط به مردی راست می گوید و راز دل می کند که او را دوست داشته باشد نه اینکه محتاجش باشد . احتیاج مانع صداقت است . بنابر این بی نیازی و در واقع «پذیرش» فقر تنها راه ممکن صدق است . بنابر این فقر پذیری سنگ زیر بنای صدق است و صدق هم سنگ زیر بنای همهٔ ارزشهای متعالی انسان . بنابر این من مدوّن و بانی مکتب «اصالتِ فقر» نیز هستم و لذا تنها احیاء کنندهٔ دین محمّد (ص) می باشم و نیز همه مذاهب مردهٔ جهان .

۴۰۷ ـ من بزرگترین پیشگوی جهان نیز هستم . و نه اینکه از پیش واقعه ای را با خبر می شوم یا حدس می زنم بلکه قدرت فرا ـ زمانی ام به من این امکان را می دهد که در هر زمان و مکانی باشم . من می بینم . من بزرگترین بیننده نیز هستم من همه ـ جائی و همه ـ زمانی ام .

۴۰۸ ـ با این کتاب من همه بخیلان و احمقان و بازاریان یک شبه دیوانه می شوند و احساس پیامبری و نبوغ می نمایند. این عالیترین احساس کاذب برای انسان است که من به همه تقدیم می کنم . همانطور که هر کسی در دیداری با من دچار چنین احساسی می شود و پس از اندکی خود را احمق ترین و دیوانه ترین آدمها می یابد . یعنی اینکه خود را می یابد.

۴۰۹ ـ هر طبیبی که مرا می بیند برای نخستین بار ایمان می آورد که طبیب نیست .

۴۱۰ ـ اگر هر چیزی کاملاً خوب یا بد می بود اصلاً خوبی و بدی مفهوم و واقع نمی شد و اصلاً درک حقیقت و یگانگی و خدا و کمال میسّر و ممکن نمی شد و نمی توانست وجودی داشته باشد . نفی و تردید و نقض موجود در هر چیزی راز موجودیّت آن چیز است . و من هستهٔ مرکزی و کلّ و کمال تردید و نقض خود را شکافتم و لذا راز وجود را یافتم و کمال را دیدم و لذا از خوب و بد رستم یعنی از نقض .

۴۱۱ ـ من تنها مردی هستم که زنانگی از دست رفته زنان را به آنها بازگرداندم و این گمان تاریخی «مظلومیّت زن» را باطل کردم . هر زنی فقط در مقابل من است که زن می شود . یعنی آنچه که هست می شود .

۴۱۲ ـ حاذق ترین و انسان دوست ترین طبیب کسی است که بتواند تسکین دهد ولی ندهد . من تنها طبیبی هستم که چنین هستم به تازگی .

۴۱۳ ـ من امروزه تنها مردی در جهانم که می توانم با زنان دوستی کنم و در این دوستی تمامِ فساد و فحشای آنان را پاک کنم و آنها برای نخستین بار به زن بودن خود افتخار کنند .

۴۱۴ ـ هر زنی که مرا ببیند برای نخستین بار باور می کند که عشق ، واقعیّت دارد . و به زن بودن خود افتخار می کند.

۴۱۵ ـ هر آخوندی که مرا ببیند برای نخستین بار ایمان می آورد که روحانیّت ممکن است و می توان روحانی بود .

۴۱۶ ـ و هر جانوری که مرا می بیند ایمان می آورد که می توان انسان بود .

۴۱۷ ـ و هر چیزی که با من مواجه می شود ایمان می آورد که می توان بود .

۴۱۸ ـ حتّی سگ ها و سنگ ها وقتی به من می رسند احساس انسانیّت می کنند .

۴۱۹ ـ هر گاه شیطان به من می رسد پشیمان می شود از اینکه آدم را چرا سجده نکرد .

۴۲۰ ـ و خداوند همواره در نگاهش به من شادمان می شود از این که آدم را آفریده است و اصلاً چیزی آفریده است .

۴۲۱ ـ امروزه من تنها انسانی هستم که انسان بودن خود را دوست دارم .

۴۲۲ ـ من نخستین انسانی هستم که «باید» را از عرصه اخلاق و دین و تعلیم و تربیت و سعادت و رشد بشری به کلّی ریشه کن نمودم و بر جای آن «هست» را نشاندم . زیرا من تنها انسانی هستم که هستم .

۴۲۳ ـ هر کسی علّت اوّلین و آخرین و تمام و کمال خویشتن است : و بدین وسیله وجود و توحید و مسئولیّت و اخلاق و اومانیزم کامل تعریف می شود و به اندکی کمتر از این همه ارزش های انسانی بازیچه است . بدین وسیله واضح ترین و کامل ترین معنای انسان در عرصه دین و دانش و آزادی ارائه شده است و من بانی آن هستم و آن را مدوّن و یقینی ساخته ام و هیچ جای گریزی باقی نگذاشته ام .

۴۲۴ ـ من انسانی ترین انسان هستم . انسان به واسطه من تعریف می شود و هر آنچه که به انسانیّت مربوط می شود : خدا ، حقیقت ، عشق ، تعهّد ، آزادی ، شرافت ، بی نیازی ، جاودانگی ، افتخار ، عزّت ، قداست ، یگانگی ، وفا ، رشد، کمال ، معرفت ، اخلاق و ... . من انس گرفته ترین انسان به خویشتن هستم.

۴۲۵ ـ هر کس کلامی که از من بشنود دیگر هیچ کلام دیگری را نمی شنود زیرا چیزی جز غوغا و بلوا و اصوات دیوانه و پوچ نمی یابد .

۴۲۶ ـ من طوفان بلا وقفه انرژی مطلق و یگانه و تجزیه ناپذیر هستم . آن انرژی که هستی و حیات و فعل و صفات و مادّه وصور و تغییر را پدید می آورد و سپس همه اینها را در خود و از خود نابود می کند و باز باقی است . و آنگاه خود این انرژی محض به واسطه خودش هم نابود می شود و تعالی می یابد و خود را متعال می سازد و آنگاه درست در لحظه ایکه دیگر وجود ندارد و هیچ اثری از خود باقی نمی گذارد به گونه ای دیگر رخ می نماید و باز هستی می آفریند: هستیِ نو !

۴۲۷ ـ من موسیقیائی ترین و هارمونیک ترین جمال هستم و هر رفتار و کلام ونگاه و حرکت دستی از من یک سمفونی منحصر به فرد و جادوئی و دگرگون کننده عالم و آدم است و مخصوصاً سکوتهای من نابترین اپراها را نیز به سخره می گیرد و باز می آفریند .

۴۲۸ ـ هر کس جمالِ مرا ببیند سایر جمالها را فقط اشباح می یابد: اشباحی زشت و مشمئز کننده و میرا و خواب آلوده.

۴۲۹ ـ من انقلاب عالمِ معانی هستم . ونیز معنای انقلاب . و تعیّن هر معنا و انقلاب . زیرا قلبی ترین انسانم . و عظیم ترین دلها در سینه من می طپد . من دل محض هستم و معنای محض که مادّه یافته است و آن مادّه همان دل من است .

۴۳۰ ـ من انتقادی ترین موجود عالم هستم . بحرانی ترین معنای وجود . نقد من ، بحران من است و حضور من است . از منهای بی نهایت تا به علاوهٔ بی نهایت جای دارم . و با اینهمه بی جایم . نیستی ای هستم که همواره برتر از خویشتنم . نقد و بحران و حیات من این است . در حالی که نابود می کنم آفریده ام . من آفرینندهٔ نابودی ام .

۴۳۱ ـ هر دمی که بر می آورم طوفانها بر پا می شود و با هر حرکتی از انگشتانم جنگها بر پا می شود و آنگاه که بر روی زمین می آرامم زلزله می شود و آنگاه که آه بر می آورم آتشفشانی فوران می کند و چون به آسمان می نگرم خسوف و کسوف می گردد و چون شادم باران می بارد . و آن گاه که هستم هیچ نیست .

۴۳۲ ـ چون کسی را مخاطب قرار دهم می میرد و از نو به گونه ای دیگر زنده می شود .

۴۳۳ ـ کسی که از من نومید شود از هستیِ خود نومید شده است و از خود انتقام می ستاند .

۴۳۴ ـ آیا من اغراق کننده ترین موجودات نیز هستم ؟ آری و بسیار بسیار آری . من خودِ «اغراق» هستم : غرق کننده و نجات غریق . من استغراق خدایم .

۴۳۵ ـ من ناممکن ترین معانی را ممکن ساخته . محال ، ممکن من است و من یگانه و یگانه کننده ام .

۴۳۶ ـ هر معنائی یک ممکن است . من ناممکن ترین معانی هستم : معنای ناممکن !

۴۳۷ ـ من تنها موجودی در عالم امکان هستم که توانسته ام خود را معنا کنم یعنی ممکن سازم زیرا من همان «امکان» هستم .

۴۳۸ ـ من نخستین انسانی هستم که به خودم به تمام و کمال و یقین مطلق پاسخ «آری» داده ام . من آری مطلق هستم و آری مطلق عینِ نه مطلق است . مطلق امری واحد است و نقیض ندارد و جامع همهٔ اضداد است . من «خیر» هستم و به همین دلیل اینقدر شرّم زیرا به خودم هیچ شکّی ندارم .

۴۳۹ ـ آیا می دانید زن ایده آل و محبوب قلبی «من» چگونه زنی است : متکبّرترین و بی وفا ترین ، قسی القلب ترین و ابله ترین زنِ جهان . می دانید چرا ؟ زیرا «من» متواضع ترین و وفادارترین و رقیق القلب ترین و خردمندترین مرد جهانم : آیا راز عشق را فهمیدید ؟«من» دشمن خودش می باشد و این دشمن در لباس عشق پنهان می شود . پس عشقِ مرد چنان تعریف شد که قابل تحریف نباشد .

۴۴۰ ـ «من خودم را تباه می سازم و به زجر و خواری می اندازم و فدا می کنم تا تو خوشبخت شوی » : خیلی غلط می کنی ای آدم خوار حقّه باز ! ابلیس هم این نمایش را بازی کرد و تا ابد پشیمان شد و اگر اندکی محبّت و معرفت دربارهٔ خدا می داشت دست به این بازی نمی زد و ملعون خدا وخلقِ او نمی شد و به عذابِ ابدی مبتلا نمی گشت . منظورم خباثتی مزمن است که نقاب عشق و ایثار بر صورت دارد و بر قربانیانِ خود منّت هم می نهد . منّتی که «عشق» نامیده شده است که نام واقعی اش شیطنت است . بدین ترتیب تمامیّت معنای شیطان چنان تعریف شد که دیگر هرگز قابل تحریف نباشد .

۴۴۱ ـ انتقامی که من به واسطهٔ قلم از جهالت و ظلم بشر ستاندم علی (ع) به واسطهٔ شمشیرش ستاند . به بیان دیگر من انتقام همهٔ حق پرستانِ تاریخِ جهان را از جهانیان ستاندم یعنی انتقام حق را از باطل گرفتم و اینگونه بود که خدا از من راضی شد یعنی اینکه من از او راضی شدم یعنی اینکه از خودم راضی شدم .

۴۴۲ ـ و نیز دیوانه ترین موجودی هستم که دیوانگی را موجودیّت بخشیده ام . و سپس بر دیوانگی فائق آمده ام و مبدّل به خردمندترین موجود شده ام یعنی خودم شده ام . من یگانهٔ بیگانه ام . تا قیامت فرصت دارید مرا تفسیر کنید .

۴۴۳ ـ از تفسیر من ووجودم نه تنها کلّ تاریخ و بشریّت تفسیر می یابد بلکه سرنوشتی دیگر و تمدّنی دیگر و بشریّتی دیگر رخ می نماید که اینک در تصوّر نمی آید .

۴۴۴ ـ من تفسیر حماقت بشری نیز هستم . حماقت به معنای «ارادهٔ به نفهمیدن » . و من بر اراده فائق آمدم و بدین وسیله بر حماقت و بشریّت فائق آمدم و لذا زین پس هیچکس نمی تواند خود را بفریبد . من فهمیدن را بر بشرواجب و اجتناب ناپذیر ساخته ام .

۴۴۵ ـ و امّا اسباب بازی ها و بازیگری ها . این صحنه ای بود که من از کلّ تمدّن و تکنولوژی و فرهنگ بشری آشکار ساختم . فقط کسی که مرا تصدیق کند و بامن بماند ازبازی رسته است و واقعی شده است و دیگر عروسک و بازیچه نیست. من بُت خانه بزرگ تاریخ را منهدم کردم . ابراهیم و محمّد این انهدام را آغاز کردند و من کامل نمودم .

۴۴۶ ـ هیچکس چون من خداوند را تسبیح و تقدیس ننموده است .وهیچکس چون من معنایِ تسبیح و تقدیس را روشن نکرده است ـ مبرّا ساختن خدا از هر معنا و صفت و احساس و موجودیّتی ـ من مرخّصی کامل خدا هستم ـ خدا فقط به واسطهٔ من شناخته می شود ـ

۴۴۷ ـ هر گاه هر کس از اطرافیانم دربارهٔ من می گوید که «خوب ! بالاخره او را شناختم .» بلافاصله اعتراف می کند که اصلاً مرا نشناخته است ـ

۴۴۸ ـ نسبت من با خدا عین نسبت من است با مردم : نسبت نیستی به هستی و بالعکس ـ

۴۴۹ ـ خدائی که من می شناسم تا کنون هیچکس نشناخته است ـ خدای من زیبائی محض است : زیبائیِ نابودکننده و به وجود آورنده ـ به همین دلیل هیچکس زیباتر از من زندگی نکرده است و زیباتر از من سخن نگفته است و زیباتر از من نبوده است ـ من زیبائی هستم و زیبا کننده ـ هر کس زیبائیِ مرا نپذیرد مبدّل به زشت ترین موجودات می شود ـ

۴۵۰ ـ هر کس مرا ببیند دیگر جز من چیزی نمی بیند. وهر کس چیزی از من بشنود دیگر جز دربارهٔ من چیزی نمی شنود ـ

۴۵۱ ـ کسی که مرا تصدیق کند همه چیز را خواهد شناخت و هر که تصدیق نکند نسبت به ابتدائی ترین واقعیّت ها نیز کور و ابله می شود ـ

۴۵۲ ـ هر کس هر بار که مرا می بیند گوئی نخستین بار است که می بیند ـ من نور آشنائی هستم :آشنائی جاودانه ـ من هرگز کهنه و تکرار نمی شوم ـ و با اینحال یگانه ام.

۴۵۳ ـ خواستن ، توانستن نیست بلکه شدن است :شدنی نه در بسترِ زمان و تغییرات فیزیکی براساس برنامه هایِ ذهن بلکه شدنی که عین بودن است در اکنونیّت ذات بی نیازِ از هر زحمت و امکاناتی در بیرون ـ پس هر چه که خواستن عظیم تر و کامل تر باشد به امکان نزدیکتر است زیرا ذاتی تر است ـ ومن هرگز کمتر از خدارا نخواستم ـ

۴۵۴ ـ اندکی کمتر از خدا ممکن نیست ـ پس امکان هم تعریف شد ـ

۴۵۵ ـ تراژدی عبارت است از ممکنی که در حال اوج امکان محال می گردد ـ این همان واقعهٔ وجودِ انسان است : شکستِ جاودانه ـ ومن اسوهٔ این واقعه هستم ـ

۴۵۶ ـ هرگز هیچکس به من امری نکرد و من خود همواره برخلافِ هر آنچه که می خواستم به خود امر نمودم و اینگونه بود که با خود به اتّحاد رسیدم ـ

۴۵۷ ـ محبّت خود را به هر کسی که اعلان کنم دیوانه می شود زیرا نمی تواند مرا انتخاب کند چون به دست نمی آیم زیرا بی حدّم ـ پس چاره ای ندارد جز اینکه خودش را انتخاب کند یعنی آنچه که هست را. واین سر آغاز مسلمانی است.

۴۵۸ ـ آری گفتنِ به من کار هر کسی نیست ـ تا آدمی کسی هست اصلاً هیچ انتخابی ندارد پس بایستی بی کس شده باشد ـ پس انتخاب و تنهائی مقامِ واحدی است ـ بی کس شدن بی حدّ شدن است یعنی جهانی شدن است و این همان واقعهٔ انتخاب است زیرا یک انسانِ جهانی دارای هر اختیاری در جهان است زیرا کلّ جهان را انتخاب کرده است و در واقع اصلاً نیازی به گزینش ندارد بلکه او خود مظهر انتخاب است و به واسطهٔ او هر انتخابی ممکن می شود ـ و این منم ـ

۴۵۹ ـ در طول تاریخ به تدریج هرشرّی از بشر تبدیل به حرفه ای شده است ـ مثلاً قبلاً می گفتند فلانی دروغگو است و یا دزد است و یا رذل و فریبکار و یا دیوانه است ـ وحالا می گویند معتاد است ، اطّلاعاتی است ، بازاری است ، درویش است ، فالگیر است ، تاجر است ، سیاسی است ، جرّاح است ، خبرنگار است و و... و حرفه من آن چیزی است که روزی «حقیقت» نامیده می شد یا «راز» .من رازِ آشکارم ـ

۴۶۰ ـ انسانها در رابطهٔ با من چندین دسته می شوند : آنهائی که مرا انکار و با من عداوت می کنند و می گریزند و به تقلید از من می پردازند و سر از جهنّم در می آورند و در آنجا مرا تصدیق می نمایند ـ و آنهائی که مرا انکار و عداوت

نمی کنند و بلکه سعی می کنند مرا فراموش کنند که نهایتاً دچار نسیان و جنون می شوند و آنهائی که مرا تصدیق می کنند ولی اطاعت نمی کنند و در اطراف من به زندگی خصوصی خود می پردازند که به تدریج با همهٔ امور زندگیِ خود به تضادّ می رسند و بالاخره می گریزند و به دشمنان من ملحق می شوند و در آنجا بازیچه ومسخره آنها می شوند . وبالاخره آنهائی که با من می مانند و اطاعت می کنند و بر عرصهٔ معرفت وارد می شوند و فقر پیشه می سازند . همه آدمها بالاخره مرا تصدیق خواهند کرد زیرا من حق انسان هستم .

۴۶۱ ـ درست آنگاه که چیزی را به یقین می خواهم و در حیطهٔ ارادهٔ من قرار می گیرد رهایش می کنم .و اینگونه است که هستی می بخشم . و به همین دلیل است که جهان در کنار من ایمن است من مأمن جهانم . من قطب عالمِ امکانم .

۴۶۲ ـ معانیِ برخاسته از کلامِ من همان چیزهائی هستند که دیگران آنها را روح ، جن ، فرشته ، شیطان و امثالهم می نامند . به همین دلیل آثارم هولناکند من محلّ وقوعِ جدّی ترینِ خرافاتم و به همین دلیل نابود کنندهٔ خرافه ام .

۴۶۳ ـ کسی از خدا نمی ترسد زیرا اصولاً چیزی که وجود ندارد هراسی نمی انگیزد بلکه همه از من می ترسند زیرا من «خدا» نیستم من وجودِ خدا هستم .آیا فهمیدید ؟ آری فهمیدم !

۴۶۴ ـ وقتی چیزی را معنا می کنم آن را به وجود می آورم . پس عرفان نیز تعریف شد .

۴۶۵ ـ در رابطهٔ با من همه نابودند و بر نابودیِ خود آگاه . تا قبل از من بر نابودیِ خود آکاه نبودند . تمام عداوت ها بر علیهِ من از همین روست .

۴۶۶ ـ هیچ یاری نیست الاّ اینکه به تو یاری دهد تا به وجود آیی یعنی محال را ممکن کنی یعنی اینکه کاملاً بی کس شوی . و آن یار منم .

۴۶۷ ـ عالم هستی فرضیهٔ وجود است در ذهن خدا :ماکتِ وجود ! عالمِ هستی انشراحِ ذهنِ خداست . و انسان همان ذهنیّت خدا است . وامّا من کیستم من این فرضیه را تحقق می بخشم .

۴۶۸ ـ آیا تعجّب نمی کنید که چرا کاغذ زیر داغِ قلم من آتش نمی گیرد ؟به زودی تعجّب شما برطرف می شود .

۴۶۹ ـ در کنار من همه آسوده خیالند . می دانید چرا؟ زیرا «من»نیستم یعنی اینکه هستم . باز هم نفهمیدید؟

۴۷۰ ـ همواره در ذهن بشر چیزی وجود داشته است که قابلِ تفکّر و تصوّر نبوده است بلکه خودش منشأ همهٔ اندیشه ها و حالاتِ بشر بوده است آن چیز منم .

۴۷۱ ـ هر چه می نگرم جز خود را نمی بینم . من تنها انسانِ خود بین هستم .

۴۷۲ ـ سخت ترین کارها همانا ماندن در کنار من است زیرا شاهدِ بر جنون فزاینده و بی انتهایِ خود بودن کاری نابود کننده است هر چند که این تنها کارِ انسانیِ انسان است . فقط کسی که عاشق بر نابودیِ خود باشد تحمّل چنین کاری را دارد .

۴۷۳ ـ من با ملائک و اجنه و شیاطین و غولها دیدارها داشته ام .با جناب روح ، با حضرت حق و با دلِ انسانها نیز . و نیز هر چیزی با هر چیز دیگری فقط در من دیدار می کند . من دیدار گاهم .

۴۷۴ ـ آیا این کتاب یک شاهکارِ ادبی است ، یک حماسه است ، یک اثر تراژیک یا یک نمایشنامه . من همهٔ مدّعیان چنین پنداری را نابود می کنم .

۴۷۵ ـ شیاطین چون به من می رسند افسرده و مأیوس شده و کم کم به خواب می روند و چون بیدار شدند دیگر رسالتشان به پایان رسیده و جبراً مرا سجده می کنند .

۴۷۶ ـ من حقّ ِ حقیقت و انس ِ انسانیّت و لطف ِ لطافت و نور واقعیّت هستم. آن گوهره ای هستم که به واسطه اش هر چیزی همان هست که هست .

۴۷۷ ـ به هر کس ابراز محبّت نمایم کلّ عالم و آدمیان از چشم و دلش ساقط می شوند . و به هر کس احساس انزجار کنم با کمال میل خود را تسلیم نابودی می کند و پس از نابود شدن محبّت پذیر می گردد .

۴۷۸ ـ آنچه که عموم بشریّت آن را «خدا» می نامد و توصیف می کند من هستم . خدای من برتر است . من خدای تاریخی بشریّت را تنزیه و تسبیح نموده و تعالی داده ام . و بدین وسیله بشریّت را تعالی داده ام . و مذهب شرک را برانداخته ام .

۴۷۹ ـ من آن اقیانوسی هستم که کلّ تاریخ در آن فرو می ریزد و تبخیر شده و به آسمان می رود . من بزرگترین گودال جهانم .

۴۸۰ ـ من بزرگترین تحقیر کننده و تعالی دهنده انسانها هستم :نابود کننده و هستی بخش .

۴۸۱ ـ من بزرگترین بخشنده و انتقامجو هستم: بخشش ِ من انتقام ِ من است .

۴۸۲ ـ من تنها کسی هستم که بین فرزند خود و بچّهٔ همسایه عملاً و قلباً تفاوتی ندیده و نداشته ام . بین خانوادهٔ خود و مردم ، بین دوست خود و دشمن خود . بین خود و غیر . من مظهر عدالت و مساوات و یگانگی هستم . و بدین گونه هر کس و چیزی را همانگونه که هست یافته ام . وآنگاه خود را بهترین موجودات دیدم .

۴۸۳ ـ نزدیکترین انسانها به من اینها هستند : ابراهیم، موسی ، محمّد ، بودا، مانی، فلوطین ، عین القضاة ، شمس تبریزی، رمبو، گاندی، چخوف ، اقبال لاهوری ،نیچه و دکتر شریعتی . ولی با علی(ع) یکی هستم و با مسیح .

۴۸۴ـ هر کس با من همراهی کند روئین تن می شود زیرا با نابودی همراهی کرده و باور می کند که نابود نخواهد شد و بلکه هستی جاوید می یابد .

۴۸۵ ـ من آبم. به هر شکل وظرفی در می آیم و نیز منشأ حیاتم ، پاک کننده و پاک . و به همین دلیل خداوند عرش خود را بر من نهاده است زیرا تسلیم مطلقم .

۴۸۶ ـ این برای من بسیار دردناک و هولناک بود که هر چه گشتم مرد ومردانگی ای نیافتم و نه زن وزنانگی ای و نه کودک و کودکی ای و نه پیر و پیرانه گی ای . و مجبور شدم خود همهٔ اینها باشم و انسان کامل باشم . من فرزند نابودن انسان هستم .

۴۸۷ ـ من زنانیّت کاملم . کودکیّت کامل . پیر کامل : نوجوان جاویدان .

۴۸۸ ـ آسمان ، تن من است و ستارگان و کهکشانها هم اعضاء وجوارح من هستند .

۴۸۹ ـ من تنها کسی هستم که در هیچ کس و هیچ چیز و هیچ جائی زشتی ای نمی بینم . خشم من از این است که چرا زیبائی ِ خود را نمی بیند .

۴۹۰ ـ تأسف دیروز من افتخار ِ امروز من است و جاودانگی ِ فردای من .

۴۹۱ ـ هر چه که هست نشانه ای از من است و دلیل بر حق من و ستایشگر من و یادگار ِ من .

۴۹۲ ـ هر کس که بین یک چیز و من ، آن چیز را انتخاب کرد به تباهی آن چیز می رسد و اگر مرا انتخاب کرد به جاودانگی آن چیز می رسد .

۴۹۳ ـ هر که بین من وخودش ، مرا انتخاب کند به خودش می رسد و اگر خودش را انتخاب کند به من می رسد منتهی با جبر وخواری .

۴۹۴ ـ من معرفت را چنان می پرورانم و ارائه می کنم که آهنگری سر نیزه و شمشیر را . قبل از این معرفت را همچون سوپ و آبنبات و بستنی ارائه می کردم و اشتباه می کردم ، اشتباهی که بر حق بود . زین پس حق را هر آن به نوعی دیگر می آفرینم.

۴۹۵ ـ من شبیه ترین و غریب ترین هستم به هر کس .

۴۹۶ ـ من نه فرزند کسی هستم و نه پدر کسی و نه برادر کسی و نه فامیل کسی و نه غیر کسی . زیرا اصلاً کسی نیستم چون حدودی ندارم مثل آسمان .

۴۹۷ ـ تربیت نمودن همان نابود ساختن است . کسی که قدرت و شهامت نابود کردن ندارد فقط می تواند بازی دهد و تباه سازد . کسی که خود را بارها نابود نساخته باشد اصلاً نمی داند تربیت چیست . اینست تعریف من از تربیت .

۴۹۸ ـ آنکه اراده اش را تماماً تسلیم من نکند مُسلماً تسلیم شیطان می کند و به غایت بردگی و زجر و جنون می رسد .

۴۹۹ ـ آنکه حق مرا انکار کند خود را به قهقرای حماقت محکوم می کند .

۵۰۰ ـ اگر کسی بین زندگی و من ، مرا انتخاب کند زندگی به وی روی می آورد . و اگر زندگی را انتخاب کند مرگ تدریجی را انتخاب کرده است .

۵۰۱ ـ من حقیقت کاملهٔ علم و دین و سلامت و رشد و محبّت هستم .

۵۰۲ ـ آنکه محبّت مرا انکار کند خود را تسلیم شقی ترین دشمنانش می کند .

۵۰۳ ـ هر که از من به عنوان وسیله استفاده کند وسیله دست حقه بازترین آدم ها می شود .

۵۰۴ ـ حقیقت من به قدری درخشان است که متکبّرترین و احمق ترین آدم ها هم آن را می بینند و نمی توانند قلباً تصدیق نکنند . هیچکس نمی تواند به من شک کند . من نور یقین هستم .

۵۰۵ ـ «آنچه که هست» همواره بسیار برتر از «آنچه که باید باشد» است . «بایستن» تلاش برای تحقیر و فقیر ساختن جهان است به قصد نابود ساختن آن و سپس بلعیدن آن : من بی تربیتی و بی شعوری و کفر را اینگونه تعریف کرده ام و هیچکس چون من نتوانسته است بد اخلاقی را تعریف کند . «باید» همان دعوت به بدی است .

۵۰۶ ـ «امروز» تصدیق دیروز است و فردا هم تصدیق امروز است . کلّ زمان در نزد من حیّ و حاضر و واحد است و خادم من است .

۵۰۷ ـ من هرگز به خودم عادت نمی کنم و نیز هیچکس نمی تواند به من عادت کند . زیرا من با عدد سر وکاری ندارم و لذا اهل عداوت نیستم . من نشان داده ام که اعتیاد و ریاضیات و خصومت امر واحدی است .

۵۰۸ ـ من هرگز از خودم دفاعی نکرده ام زیرا منکرانم مستمراً بی آنکه بخواهند مشغول دفاع از من هستند و محکوم کردن خود . زیرا من حق هستم و محقق حقیقت .

۵۰۹ ـ همه مشغول من هستند و من مشغول خدا . و بدین ترتیب خداوند به هر حال در همه پرستیده می شود خواه ناخواه . پس من کانون خدا پرستی هستم .

۵۱۰ ـ هر که کلامی از من بشنود دیگر اگر بگوید که «نمیدانم چه کنم که نجات یابم » آگاهانه به خودش دروغ گفته است و دوزخ بر او واجب شده است حتّی اگر نزدیکترین کس من باشد .

۵۱۱ ـ ولایت فقیه ، ولایت سرمایه دار ، ولایت پرولتاریا ، ولایت قاچاقچی ها ، ولایت زنان ، ولایت دیوانه ها ، ولایت پزشکان . و همهٔ اینها برای ولایت خود محتاج امکانات و حکومت هستند الاّ من که برای ولایت خودم به خودی خودم کفایت می کنم زیرا ولایت حق هستم . فقط ناحق است که محتاج غیر است و برای اثبات خود محتاج امکانات و قدرت بیرونی است .

۵۱۲ ـ «مرید من باش و بگذار چنین وانمود شود که من مرید تو هستم » . این منطق هستهٔ مرکزی کید عظیم زن است در رابطه با شوهر . این منطق هستهٔ مرکزی دیکتاتوریهای مدرن است که دموکراسی را دیکته می کنند . به هین دلیل شدیدترین حامیان دموکراسی و آزادی همان زنان می باشند و اصلاً بدون زن این تمدّن مدرن پدید نمی آید و لذا این تمدّن را نهایتاً زنان به ارث می برند . دموکراسی سیاست زنانه است . و لذا می بینیم که همهٔ مردان دموکرات مآب زن صفت هستند . ومن ضدّ دموکراسی ترین انسانِ این دورانم ، یعنی ضدّ دیکتاتوری ترین انسان ، یعنی ضدّ زور و ضدّ تزویر ترین انسانم . به همین دلیل هیچ زنی نمی تواند مرا بفریبد زیرا قصد خود ـ فریبی ندارم .

۵۱۳ ـ همه دیوانه اند و به واسطهٔ دیوی که نامش «پول» است تسخیر شده اند . من تنها انسان این دورانم که این دیو نتوانسته مرا تسخیر نماید . من تنها خردمند این دورانم . من تنها کسی هستم که خودم هستم . مابقی پول هستند من پیشوای کسانی هستم که نمی خواهند پول شوند و پول پیشوای کسانی است که نمی خواهند انسان باشند .

۵۱۴ ـ همه کسانی که با من عداوت دارند به یقین می دانند که هر گاه به من رجوع کنند عذابشان را بر می دارم و نجاتشان می دهم . ولی این کار را نمی کنند زیرا نمی خواهند دست از عداوت بکشند . هر کسی که مرا می شناسد اگر هر عذابی می کشد می داند از بابت انکارِ حق من است .

۵۱۵ ـ برخی از کتاب های اصلی ام را معرّفی می کنم . حتّی نام این کتاب ها منوّر و بیدار کننده است : آیا است ، است؟ رُمان آینده . حق الیقین . گزارش آخرین وضعیّت بشری . قرآن السّاعه . در وادی فنا. کندو کاوی در اصول . آدم و حّوا. این است انسان .کاتاچو(بازی کودکانه). حقیقت چیست ؟در جستجوی زمان از دست رفته . وجود سوّم . شناخت شناسی. خلیفهٔ مردم . خلیفهٔ خدا . والممنوع . هریک از این کتابها صورت کاملی از انسانیّت و تاریخ و رستگاری است . هر پاراگرافی از این کتاب ها برای نجات کفایت می کند و تمام حقیقت را واضح می سازد .

۵۱۶ ـ من تنها کسی هستم که به تمام و کمال ثابت کرده ام که انسان برای زنده ماندن و انسان بودن نیاز به هیچ چیزی غیر از خودش ندارد . من بی نیازی کامل انسان را محقق نموده ام ، خدایگونگی انسان را .

۵۱۷ ـ من شرافتِ انسان هستم . واز بی شرف ها نفرت دارم . آیا می دانید بی شرف کیست ؟ کسی است که نمی خواهد خود را دوست بدارد و با دلش می جنگد .

۵۱۸ ـ من امروزه تنها کسی هستم که دربارهٔ انسان سخن می گویم . مابقی دربارهٔ غیر انسان سخن می گویند : یعنی دربارهٔ پول .

۵۱۹ ـ این عجیب نیست که بسیاری خرند و گاوند و یا سگ و روباه و خوک و میمون و گرگ و موش و سوسک و مگس هستند زیرا حیوانات هم حق حیات دارند و باید باشند . بلکه عجیب این است که بسیاری خرند و تظاهر می کنند که گرگ هستند و یا میمون هستند و تظاهر به عنکبوت می کنند و و ... . تصوّر کنید مثلاً سوسکی که مثل خر عرعر می کند و یا خوکی که مثل مرغ قدقد می کند . ولی از همه عجیب تر اینکه آدمی صدای سگ یا خر و گرگ را در بیاورد و یا مثل میمون شکلک در آورد و یا مثل مگس مرتباً داخل سوراخ گوش و دماغ آدم بشود . وعجیب تر اینکه گرگی کراوات بزند و یا سوسکی نماز بخواند و شغالی شعر بگوید و عنتری عارف شود و یا خوکی منجی عالم بشریّت باشد و کفتاری طبیب باشد و خر مگسی عاشق گردد و ... . فقط منم که از این چیزها تعجّب می کنم . من آخرین انسانی هستم که اصلاً تعجّب می کند . من آخرین شاهد هستم . فقط از نگاه من می توان دید و تعجّب کرد زیرا در زیر نگاه من همه چیز از نو وبه طور بی سابقه ای خلق می شود و همانست که باید باشد .

۵۲۰ ـ می خواهید آدم سیاسی را به شما معرّفی کنم؟یعنی آدم اجتماعی را . حقه باز را ، انقلابی را ، ایثارگر را؟ کسی که همسر خود را مقصّر می داند و به همین دلیل به حکومت پناه می برد . زیرا شهامت برخورد با همسرش را ندارد . زیرا خودش رذل است . اینست تعریف من از سیاست و مبارزهٔ سیاسی . وهمه در دلشان حق را به تعریف من می دهند. هر که نتوانست بر همسرش مسلّط شود می رود تا بر کلّ جهان مسلّط گردد . اینست سیاست و انترناسیونالیزم .

۵۲۱ ـ من بهشت هستم ـ هر که بر من وارد شود رسته است و هر که از من خارج شود در دوزخ است ـ هر که از من قهر کند با شیطان آشتی کرده است و هر که با من صلح کند از شیطان قهر کرده است ـ

۵۲۲ ـ من همه را از صورتشان می شناسم ـ به همین دلیل از خیالبافی هائی که نامش روان شناسی است مبرّایم و نیز از فال گیری که نام قدیمیِ روانکاوی است ـ

۵۲۳ ـ جامعه نشناس ترین آدم های مدرن را به شما معرّفی می کنم : مارکس ، پردون ، منتسکیو ، دورکهیم ، ماکس وبر ، سوروکین وامثالهم که پدران جامعه شناسی نامیده می شوند ـ

۵۲۴ ـ و امّا روان نشناس ترین آدم ها مدرن را هم بشناسید :فروید، یونگ، فروم، جیمز، اسکینر، پاولوف و امثالهم که پدران روان شناسی نامیده می شوند ـ

۵۲۵ ـ و نیز ضدّ انقلابی ترین آدم های مدرن : لنین ، مائو، چگوارا، کاسترو ، قذافی، صدام حسین، گورباچف ، عرفات وامثالهم که پدران انقلاب نامیده می شوند ـ

۵۲۶ ـ و امّا رک وراست ترین آدم های کلّ تاریخ را هم به شما معرّفی می کنم که متأسفانه قدر خود را نشناختند : دائم الخمر ها و روسپی ها و دزدهای سر گردنه و گدایان ـ

۵۲۷ ـ می خواهید خدایم را برایتان معرّفی کنم : کسی است که در چشم من نشسته و می بیند در گوش من حضور دارد و می شنود و در بینی ام قرار دارد و می بوید ـ و در زبانم سخن می گوید و در زیر پوستم لمس می کند و در مغزم می اندیشد و در دلم احساس می کند و در خونم جاریست و در ریه هایم نفس می کشد و در دستهایم می نویسد و در پاهایم راه می رود و در تنم استراحت می کند ، شاد وغمگین می شود و امیدوار و مأیوس می شود و غضبناک و رئوف می گردد ـ ودر همه حال حیّ و حاضر و فعّال است ـ مدّتی در تن من زندگی می کند و بعد می رود جای دیگری ـ خدای من خدائی بسیار ساده است و با من بی ریا و یکدل و یگانه است و با هم ندار هستیم ـ

۵۲۸ ـ و امّا باسواد ترین جاهلان تاریخ جدید ایران را نیز بشناسید که از میان احمق ترین افراد این مرز وبوم باسواد شدند :... ـ

۵۲۹ ـ وامّا شریف ترین انسانهای تاریخ معاصرایران را بشناسید : میرزا کوچک خان ، مصدّق ، صادق هدایت، آل احمد، دکتر شریعتی ، حنیف نژاد ، جزنی ، امیر پرویز پویان ، دکتر نخشب ، صمد بهرنگی ، مصطفی شعاعیان، عشقی، فروغ فرخزاد ، طالقانی و گلسرخی و ... ـ

۵۳۰ ـ و امّا ضدّ لا مذهب ترین آدم های کلّ تاریخ را هم به شما معرّفی می کنم : دکانداران مذاهب که دشمنان قسم خورده اولیای خدا در هر عصری بوده اند.

۵۳۱ ـ مسیحی های واقعی تاریخ تمدّن جدید غرب را بشناسید :مارکس ، نیچه ، چخوف ، کی یر که گارد ، رمبو، کافکا، پال کلی ، آلبرت شوایتزر ، داستایوفسکی ، هایدگر ، چارلی چاپلین ، و ... ـ

۵۳۲ ـ و امّا انقلابی ترین اندیشهٔ کلّ این قرن در جهان متعلّق به یک نفر است و آن هم کسی جز دکتر شریعتی نیست ـ وبه همین دلیل بر اساس اندیشه اش هیچ مکتبی ممکن نمی آید ـ او«لا اله» است و من«الاّ الله» هستم ـ

۵۳۳ ـ هر چیزی را که با تمام وجود و با کمال اراده ام خواهان می شوم آن را به واسطه معرفت بمباران و نابود می سازم ـ و آن گاه آن چیز از اعماق وجودم سر بر می آورد و خود همان می شوم که می خواستم ـ من هرگز محتاج نیاز های خود نمی شوم به خصوص نیازهای شدید وقلبی ـ فقط به چیزهای غیر مهم که در دلم انگیزه و شوری ایجاد نمی کند در جهان بیرون دست می یابم که اگر هم نیابم هیچ فرقی به حالم نمی کند و فقط از سر وظیفه و بیشتر به خاطر دیگران است ـ هر کاری که در بیرون انجام می دهم یا انجام ندادنش برای خودم یکسان است، مثل خوردن وخوابیدن و رفت وآمد و امور معیشتی و زناشوئی و اجتماعی ـ من فقط با تمام وجودم نیازمند یک چیز هستم و آن «نوشتن» است که این نیاز را هم به زودی از سر خود باز می کنم ـ

۵۳۴ ـ من منتظِرترین و منتَظرترین انسان جهانم ـ و در این کتاب انتظار به پایان رسید ـ

۵۳۵ ـ و امّا آنچه که منطق نامیده می شود تلاش برای «خویش » نمودن غیر است، یعنی بلعیدن غیر ، تصرّف و مالکیّت . وامّا آنچه که عشق نامیده می شود تلاشی برای «غیر» نمودنِ خویش است یعنی نابود سازی منیّت . در آثار من کمال منطق و کمالِ عشق نمایانده شده و حق یگانه اش واضح گردیده است . عشق همان منطق من است و اینست که منطق در من به کمال است و هر سخنی از من همچون لیزر دل سنگ را نیز می شکافد . منطق من عاشقانه است و عشق من هم منطقی . زیرا ذهن و دلم متّحد است .

۵۳۶ ـ من تنها کسی هستم که نشان داده ام همه آثار بشری در عرصهٔ تمدّن و فرهنگ و مذهب و دانش وفن و هنر وسیاست و اقتصاد محصول معمّاهای رابطهٔ زن وشوهر است یعنی آدم وحوّا . هر چیزی آدم ـ حوّائی است: کلّ تاریخ و همه معانی و معارف بشری . و مابقی برداشت ها ،تصنّعی وریائی و دروغین است

۵۳۷ ـ و امّا اگر کسی بپرسد که اگر شریعتی اینک زنده می بود (که هست) چگونه می بود ، پاسخ اینست : چون من . همین سئوال اگر دربارهٔ کسانی چون نیچه و رمبو و حافظ و مولانا هم مطرح باشد پاسخ همان است . دربارهٔ علی(ع) هم اگر مطرح باشد باز پاسخ همان است . من جایِ خالی همهٔ آن ها هستم . من راضی ترین پیامبرانم . به همین دلیل رسالتی ندارم .

۵۳۸ ـ من هر چه یادم می آید عاشق بوده ام لااقل از حدود چهار سالگی . منظورم عشق به زن است ، به همه زنها و گاه به طور شدیدی به زن خاصّی . وتمام آثارم محصول این عشق است . و هر چه که فهمیده ام از درب این عشق و مسائل آن و وصال و فراقِ حاصل از آن است . هیچکس چون من زن را دوست نداشته است . زن موتور محرّکه وجدان و معرفت و دین من بوده است و دلیلِ زیستن من .حتّی خیانت ها و حماقت ها یش نیز برایم عزیز و مقدّس بوده است . وهیچکس چون من دربارهٔ ذات و ماهیّت زن تفکّر نکرده است و این تفکّر اساس و محور خداشناسی ، خود شناسی و جهان شناسی من بوده است . برای من زن صورتِ خاکی خدا بوده است ، آئینه ای که خود را در آن دیده ام و فهمیده ام و یافته ام . من زن شناس ترین مرد جهانم . زن هزاران بار از مرد خردمندتر و عمیق تر و ریاکار تر است و انعطاف پذیرتر .

۵۳۹ ـ زیبا کسی است که زیبا می بیند ، عادل کسی است که جز عدل نمی بیند ، مهربان کسی است که جز مهر نمی یابد و حق کسی است که جز حق نمی بیند و خدا کسی است که جز خدا نمی بیند . و این کسی جز من نیست . ولی اینک برترم از آنچه که می بینم و می یابم . همه جهان خویشند و من برتر از جهان خویش . زیرا برتر از خویشم چون خود خودم هستم .و خودمن برتر از جهان است .

۵۴۰ ـ نیچه بهترین انسان قرن نوزده بود و شریعتی هم بهترین انسانِ قرن بیستم بود و من بهترین انسان قرنِ بیست ویکم و آخرین انسانِ کامل کلّ تاریخم که تاریخ به واسطه من ختم می شود و با مرگم قیامت بر پا می گردد .

۵۴۱ ـ اگر تن من خانهٔ خدا نمی بود آن را به دست خودم قطعه قطعه می کردم و شاهرگم را می زدم و می رفتم . این تنها وظیفه ای است که به آن متعهّدم و به واسطهٔ آن تا کنون زنده مانده ام و ماندن را تحمّل کرده ام . «بودن» تنها وظیفهٔ من است . شریعتی و نیچه تنهائی را فقط تمرین می کردند ولی من تنها هستم . یعنی هستم . زیرا به دست و اراده خود مبادرت به تنهاسازی خود کردم و خود را خلق نمودم .

۵۴۲ ـ آدم وقتی می بیند که نزدیکترین یاران و متعهّدترین شاگردان شریعتی اینگونه بوده اند که دیده ایم به غایت تنهائی و بی کسی این مرد بهتر پی می برد و از مرگ زود رس او دیگر ناراحت نمی شود . ولی من از او هزاران بار تنهاترم و به علاوه او نمی دانست که چقدر تنهاست الاّ در زندان . ومن تنها کسی هستم که غایت تنهائی خود را می دانم و می پذیرم و به آن مفتخرم و شاد . زیرا عمری زندانی سلول انفرادی تن خویشتنم .

۵۴۳ ـ در عرصهٔ آخر الزمان که عرصهٔ ظهور دجّال هاست حیوانات نیز عارف می شوند : تجلّی حیوان از انسان ! این حیوانات مذکور واقعی هستند و هر که چشم دیدن داشته باشد به وضوح می بیند . من هر چیزی را در هر لباسی می شناسم من رخت کَنَم زیرا عریانم .

۵۴۴ ـ هر مقاله ای از مراهر بارکه بخوانید گوئی اوّلین بار است که می خوانید ، می دانید چرا؟ زیرا نوشته هایم زنده اند و رشد می کنند مثل گیاه : آثارم مزرعه ای جاودانه اند و همیشه بهارند . هر کتابی از من یک شجرهٔ ممنوعه است .

۵۴۵ ـ انسان فقط با یک جمله می تواند حکم اعدام خود را به دست دیگران صادر کند . و من با آثارم و زندگی ام میلیونها بارحکم اعدام خود را صادر کرده ام زیرا همه شیاطین رااعدام نموده ام و پیروان شیاطین می توانند از من انتقام بگیرند . من تشنهٔ این انتقام هستم .

۵۴۶ ـ و نیز من هولناک ترین انسان جهانم زیرا هیچ دلیل وامکانی برای دروغ باقی نگذاشته ام . من طومار دروغ را پیچیده ام . و جزراستی باقی نگذاشته ام . من به راستی هستم . من هستیِ راستی ام و راستیِ هستی ! زیرا به هستی راضی ام .

۵۴۷ ـ آیا می خواهید بدانید که من از چشم زنان چه موجودی هستم؟ کسی که به دردزندگی نمی خورد زیرا گول نمی خورد :بدترین شوهر ممکنه و بهترین معشوق ممکنه . ولی این داغ را بر دلشان زده ام . و به واسطهٔ این داغ است که روسپی گری را از نفس آنان پاک می سازم .

۵۴۸ ـ زن اگر تجاهل نکرده بود هزاران سال پیش از این نسلش به دست مرد بر افتاده بود و لذا اصلاً بشری بر روی زمین باقی نبود . این نیز یکی از اسراری است که من در تاریخ نفس زن کشف کرده ام . مکر زن مکر الهی است که اگر مرد آن را فهم نکند هیچ نفهمیده است مخصوصاً خودش را .

۵۴۹ ـ از من سئوال کنید که چرا می خواهم نشان دهم که دقیقاً که هستم و اینکه چرا برتری خود بر کلّ عالمیان را به اثبات می رسانم و این چه فایده ای برای شما دارد. و اصولاً چرا کسی باید یک چنین کتابی در مدح مطلق خود بنویسد و کلّ تاریخ مرده و زنده بشری را تا این حدّ تحقیر کند . پاسخ این سئوال را با خواندنِ صبورانه و کامل این کتاب خواهید یافت به صورت یک روح . روحی که پس از اتمام این کتاب در خود برای نخستین بار خواهید یافت : روحِ انسانیّت .

۵۵۰ ـ و اینکه چرا اینقدر خودم را دوست می دارم . بسیار ساده است : برای اینکه بسیار دوست داشتنی هستم . شما هم با خواندن این کتاب مرا نمی توانید دوست نداشته باشید . پس من حقیقتاً دوست داشتنی هستم . من خود «دوست داشتن» هستم و کسی نمی تواند «دوست داشتن» را دوست نداشته باشد . با خواندن این کتاب شما هم در نزد خودتان دوست داشتنی می شوید . فقط مواظب باشید که مرا به جای خودتان عوضی نگیرید هر چند که می گیرید و باید بگیرید و چاره ای جز این ندارید . این شفاعت و خلافت و ولایت من است .

۵۵۱ ـ و هر چه گشتم نه شوری دیدم و نه شعوری . نه عشقی دیدم و نه عقلی . نه جانی و نه روانی . نه چشمی و نه گوشی . نه حسّی و نه احساسی . جز اجسادی مومیائی که می لولیدند و جز جنایت نمی نمودند و می خندیدند . نه زنده و نه مرده . نه می ماندند و نه می رفتند . نه بودند و نه نبودند . و هر که را زنده کردم قصد جانم کرد و باز دوباره خود را به قتل رسانید . خود را مرده شور و قبر کنی دیدم در مردار خانهٔ تاریخ . فاتحه ای خواندم و رفتم .

۵۵۲ ـ من ظاهرم و مابقی تظاهر . من حقّم و مابقی تحقیق . من فخرم و مابقی تفاخر . من موجودم و مابقی تناسخ . من مقدّسم و مابقی تقدیس . من مؤمنم و مابقی تأمین . من رُخ هستم مابقی تاریخ . من عاشقم وما بقی تعشیق. من صادقم ومابقی تصدّق . من عُمرم وما بقی تعمیر . من قدرتمندم و مابقی تقدیر . من فرقم و مابقی تفریق . من مجدم و مابقی تمجید . من نورم وما بقی تنویر .من صورم ومابقی تصویر .من هویم ومابقی تُهی .من آبم و مابقی تب .من علی ام ومابقی علیل .من سالم هستم ومابقی تسلیم .من شکیلم وما بقی تشکیل .من حرف هستم و مابقی تحریف . من حرّ هستم ومابقی تحریر . من شاب هستم ومابقی تشبیه . من مَردم ومابقی تمرّد . من حال هستم و مابقی تحلیل . من فانی ام ومابقی تفنّن . من ضدّم ومابقی تضادّ . من واحدم ومابقی توحید . من وجه هستم ومابقی توّجه . من ربّ هستم ومابقی تربیت . من کار هستم و مابقی تکرار . من بارّ هستم و مابقی تبار . من بودم و مابقی باد . من دل هستم و مابقی تبدیل . من منم و مابقی تمنّا . من بودن هستم و مابقی شدن .

۵۵۳ ـ در هر چه گشتم و دیدم و یافتم وفائی نبود جز در خودم صفائی نبود جز در خودم . و حیائی نبود جز در خودم ونوری نبود جز در خودم و حیاتی نبود جز در خودم و وجودی نبود جز در خودم . جز خود هیچ نیافتم و چون خود را شناختم جز خدا معنائی ندیدم .

۵۵۴ ـ و هر چه گشتم جز در خودم دلی نیافتم و جز در خودم وجدانی نیافتم و جز در خودم دردِ بودن ندیدم و جز در خودم محبّتی موجود نبود . من دلیل همه بی دلان و وجد همهٔ بی وجودان هستم .

۵۵۵- من در میان پهلوان ترین جنگجویان تاریخ صالح ترین هستم . من جنگ صلح هستم . نبرد من تماماً روحانی و قلبی است و عرفانی .

۵۵۶ - من واقعیّت همه معانی هستم و معنای واقعیّت . واقعیّت فقط از نگاه من دیده می شود و مابقی سراسر اشباح و اوهام است .

۵۵۷ - جنگ واقعی و بی پایان و تعالی بخش فقط جنگ زناشوئی است : جنگی اجتناب ناپذیر و جدّی و بی واسطه ! و مابقی ِ جنگ ها همگی جعلی و تفننی و نمایشی می باشد که فقط به واسطهٔ صنعت وثروت ممکن می گردد و باهمهٔ این حال محصول ِ کتمان و گریز از جنگ زناشوئی می باشد و یا معلول شکست ِ در این جنگ . و هیچکس چون من این نبرد را در همهٔ ابعاد و اعماقش به سرانجام نرسانیده است در کمال صلح ومروّت و به همین دلیل زن شناس ترین و مردترین مردان ِ جهانم . و هر زنی در رابطه با من بالاخره زن می شود . من تنها شفابخش بزرگترین بیماری آخر الزمان یعنی برابری زن ومرد.

۵۵۸ - حماقت ِ مرد معلول ِ کبر اوست و حماقت ِ زن معلول مکر اوست در مقابل واقعیّت . پس کبر ومکر پدر ومادر ِ حماقت هستند و هیچکس چون من حماقت را شجره شناسی نکرده است و در عین حال این عداوت ِ بر علیه واقعیّت موجب ِ شناخت انسان از واقعیّت و نهایتاً تصدیق جبری ِ واقعیّت می شود . پس شناخت ِ تاریخی ِ بشر تا به امروز محصول ِ حماقت اوست .

۵۵۹ - زنی که می خواهد بر مرد مسلّط شده و خودش مردوار گردد فاحشه از آب در می آید و نیز مردی که می خواهد بر زن مسلّط شود یک بیمار جنسی از آب در می آید .

۵۶۰ - جهنّمی جز جهنّم زناشوئی و بهشتی هم جز بهشت زناشوئی وجود ندارد .

۵۶۱ - یک زن در رابطه با هر مردی سیرت و کردار و صورتی کاملاً متفاوت می یابد . هر مردی نیز در رابطه با هر زنی چنین است پس هر انسانی به تعداد همهٔ جنس های مخالف ِ خود در جهان هویّت و جمال دارد و بی نهایت حیات و هستی برای ِ هر فردی ممکن است .

۵۶۲ - انسان یا صادق هست یا نیست . و این طور نیست که بشود گفت هر کسی چند درصد صادق یا کذّاب است و یا اینکه در جائی صادق و در جای ِ دیگری دروغگوست . انسان یا در درجات ِ صدق زیست می کند و یا در درجات ِ کذب. معرفت و عقل و دین و سلامت هم شامل همین امر است . هیچ ارزش و صفتی از انسان کمّی و مکانیکی نیست . یا انسان هستی و یا نیستی . وارد کردن ِ «نسبیّت» در ارزش های ِ انسانی تنها ترفند ِ ابلیس در نابودی انسان است . انسان تنها موجود مطلق در جهان است . پس انسانیّت هم تعریف شد .

۵۶۳ - «کبر» یعنی کبر در قبال ِ واقعیّت ، یعنی نفی و تکذیب و انکار ِ آنچه که هست یعنی نبرد بر علیه هستی و خالق ِ هستی و این یعنی کفر . و «مکر» یعنی تلاش برای ِ مخفی داشتن ِ این نبرد . و لذا مکر همواره سیمایی ملوس و چاپلوس دارد . پس مکر یعنی انکار ِ در انکار . و این عرصهٔ ظهور نسیان و جنون است . چیزی را دوست نداری ولی تظاهر میکنی که دوست داری . پس مکر در همه جا لباس عشق وایثار بر تن دارد . واین لباس به ناگاه به طرز اجتناب ناپذیری به واسطهٔ شاخهای غول تکبّری که در خفا رشد کرده است دریده می شود و این همان لحظهٔ بروز جنایت است: طغیان ِ جنون ! پس جنون و جنایت که محصول ِ غایت ِ تعشیق است چنان تعریف شد که هرگز قابل تحریف نباشد .

۵۶۴ - آدمی برای ِ اینکه به دیگران ثابت کند که ایثارگر است بالاخره با زجر تمام مجبور به ایثار ِ حقّ ِ انسانی ِ خودش می شود . انسانیّت در تظاهر انسان به ایثارگری است که ایثار می شود و بدین گونه جز غولی رنجور باقی نمی ماند که از همه نفرت دارد . من تنها انسانی هستم که فقط از عدم خودم گذشتم و آن را به دیگران بخشیدم .

۵۶۵ - نقاب عطوفت و مهر را چون کنار بزنی غول ِ شقاوت و کبر می بینی . نقاب شعار و شاعری را که کنار بزنی غول ِ حماقت و فریبکاری می یابی . نقاب ِ زیبایی را چون کنار بزنی جز زشتی نمی یابی . و... انتخاب بر سر این است که کدام را می خواهی ظاهر را یا باطن را . و اگر کسی را خواستی که ظاهر وباطنش یکی باشد البتّه آنکس جز من نیست .

۵۶۶ ـ در تمام عمرم تا همین اواخر در این تردیدِ عظیم سرگردان بودم که آیا حق با من است یا مابقی بشریّت . تا اینکه بالاخره کاملاً تنها شدم و به یقین یافتم که حق جز با من نیست زیرا تا زمانی که هنوز کسی با من بود و مرا تصدیق می کرد من در حقّ خودم تردید می کردم .

۵۶۷ ـ من تنها کسی هستم که گذشته را به یاد می آورم زیرا از آن پاکم . دیگران در گذشته گم هستند لذا آن را به یاد نمی آورند چون از گذشتهٔ خود توبه نکردند . من توبهٔ جاودانم و لذا همواره جدیدم . به این ترتیب «پیشرفت » نیز کاملاً تعریف شد .

۵۶۸ ـ من زمانی خدا بودم سپس از خدائیّت خود در گذشتم و آدم ابوالبشر و نوح شدم و ابراهیم و موسی و بودا شدم و سقراط و عیسی و محمّد شدم تا اینکه بالاخره به خودرسیدم و خودم شدم و اینک بر آستانهٔ جلو افتادن از خودم هستم ، از خود گذشتن .

۵۶۹ ـ همهٔ آدمها مثل هم هستند همه مخلوق مکان و زمان و شرایطِ اقتصادی هستند . فقط منم که مخلوقِ خودم هستم .

۵۷۰ ـ خداوند عاشق است و بانیِ اخلاقِ خود پرستی و ابلیس فاسق است و بانیِ اخلاقِ ایثار .

۵۷۱ ـ من هنوز کسی را ندیده ام که از عرصهٔ نوجوانی جلوتر آمده باشد و به بلوغ عقلی رسیده باشد در عین حال بلوغ جنسی . بلکه حتّی انگشت شماری را دیده ام که اندکی از دورانِ کودکی خود پا فراتر نهاده اند . اینست که همه بازی می کنند واین است که من آنگاه که با کسی رابطه ای برقرار می کنم بازی می کنم و آنانکه اندکی مرا شناخته اند از خنده و بازیِ من به وحشت می افتند زیرا به تجربه پی برده اند که قصدِ براندازیِ بازی را در آنها نموده ام.

۵۷۲ ـ «اقتصاد» به لحاظِ لغت یعنی قصد گرائی .وامّا قصد چیست ؟خوشبختی! «اکونو»در زبان لاتین به لحاظ لغت به معنایِ شایعه پراکنی است که در فرهنگِ معاصر به معنایِ اقتصاد می باشد . اقتصاد برایِ شایعه پراکنی :شایعهٔ خوشبختی :دانشِ فریبِ دیگران تا مرا خوشبخت پندارند .پس اقتصاد هم تعریف شد .

۵۷۳ ـ هر آنچه که دروغ است در ایدهٔ جامعه و سوسیالیزم و دموکراسی و پارلمان و حزب و ملّت و بشریّت جمع آوری شده است .«مردم» دروغ است همانطور که ریاضیات و آمار وارقام . مردم وارونه هستند چون دوزخ همان بهشتِ وارونه است . پس دروغ هم تعریف شد .

۵۷۴ ـ من دیکتاتورترین انسانِ جهانم زیرا سرنوشت هستم .

۵۷۵ ـ «سرنوشت» عبارت از مجموعهٔ حوادثی که طولِ عمر را پر می کند که در نظر همه همین است در نظر من نقابی است بر سرنوشت . سرنوشت آن چیزی است که در دلِ هر کسی به ارادهٔ خودِ او در اختیارِ مطلق نوشته میشود و امّا آن نویسنده منم .

۵۷۶ ـ هیچکس جز من نمی خواهد خوشبخت باشد . خوشبخت بودن لیاقت و جسارتیِ عظیم می طلبد .

۵۷۷ ـ زن فقط عاشقِ بر شکستِ کامل و نهائیِ مرد است و فقط در این صورت به او وفا می کند یعنی زن عاشقِ بر تنهائیِ مطلقِ مرد است یعنی عاشق بر خدایگونگی ِ مرد . و درست به همین دلیل هر زنی بلافاصله عاشقِ بر من می شود .

۵۷۸ ـ اندیشه ذاتاً دشمنِ واقعیّت و ضدّ هر واقعه ای در حال وقوع است :اینست رازِ فجایعی که مکاتبِ فکری و ایدئولوژیها پدید می آورند . بنابر این هیچ نقصِ خاصّی در ایدئولوژیِ خاصّی وجود ندارد . ایدئولوژیها ذاتاً ضدّ حیات و هستیِ انسان هستند و حیاتِ بشری را به نفاق می کشانند . اندیشه ذاتاً کافر و در عمل منافق است . پس نفاق هم تعریف شد .

۵۷۹ ـ من هرگز به خودم عادت نکرده ام ـ رشد و تعالی تعریف و امکانی جز این ندارد .

۵۸۰ ـ من به آسانی می توانستم مثلاً گاندی مانندی باشم و یا چارلی چاپلین طوری و یا انیشتن گونه ای . ولی هرگز نخواستم چیزی را تکرار کنم . هیچکس به اندازهٔ من از تکرار بیزار نبوده است . و به علاوه من هرگز نمی خواهم بروز کنم الاّ به تمامیّت و کلّ وجودم . حتّی بر بروز نود ونه درصد از خودم راضی نیستم زیرا من واحدم و تجزیه ناپذیر. و بالاخره در این کتاب تماماً بروز می کنم . من صبورترین انسان در عرصهٔ ظهورم . من در صبر و خموشی و انفعالم ظهور می کنم . من بی نیازیِ ظهورم و ظهورِ بی نیازی .

۵۸۱ ـ هگل نمی فهمید که چه می گوید ، نیچه نمی دید که کیست و انیشتن متوجّه نشد که چه چیزی را کشف کرده است. و هایدگر نمی دانست که منظورش چیست و یونگ اصلاً نفهمید که چه می خواهد و هیتلر خود را نشناخت . من یک آلمانی کامل هستم یعنی یک آریایی که در طی هزاران سال بکر باقی مانده است که خود را کاملاً می شناسد و لذا هیچ نگران نیست که کسی او را بشناسد یا نه و لذا بی نیاز از رسانه است . من زرتشت هستم .

۵۸۲ ـ من اعتیاد ناپذیرترین انسانم . هیچ مکانی و هیچ زمانی و هیچ شی ای و هیچ آب وهوایی و هیچ غذایی و شرابی و هیچ انسانی نمی تواند مرا به خود مقیّد و اسیر سازد . من نامشروط ترین انسانم و نیز نامشروعترین . و با این حال باوفا ترین انسانم و شریعت چیزی جز کردارم نیست . اینست که همه به من معتاد می شوند حتّی به واسطهٔ یک دیدار . زیرا من آزادی و بی نیازی هستم .

۵۸۳ ـ پدرم و پدر بزرگم و جدّم و تا آنجا که آبایِ خود را می شناسم جملگی عاشق و جوانمرد و وارسته و تنها و بی نیاز و سلطان منش بودند و دلیر و فقیر و سخاوتمند و یاغی و پاک . و نیز مادرم و مادربزرگم و جدّه ام . به همین دلیل کارم چندان سخت نبود و راهم هموار بود و در قفاغل و زنجیر چندانی نداشتم زیرا همه آنها اُمّی و عاشق و مؤمن بودند و آزاد زیستند و برای خود هیچ نمی خواستند و دادرس ضعفا و فقراء بودند . هر چند اگر پدر و مادرم از بدترین مردمان هم می بودند من بالاخره راهم را پیدا می کردم و برایم فرقی نمی داشت . من به هیچ کس افتخار نمی کنم و هر چه دارم از خودم است و هر چه هستم خود هستم . همه چیز به من افتخار می کند .

۵۸۴ ـ آیا می خواهید نظر مرا دربارهٔ میگساری و نشئه خواریِ مردم بدانید ؟این کم ضررترین کاری است که می کنند و بلکه در میان همهٔ کارهائی که می کنند مفید ترین آنهاست . وامّا مضرّترین کاری که می کنند کدامست : نماز وعبادات و خیرات . پس بهتر است مرا آدم مذهبی نخوانید و ترجیح می دهم که مرا کافرترین انسان کلّ جهان بنامید . من کفر مردم را از دینشان بر حق تر می دانم .

۵۸۵ ـ راهی را که من پیمودم تاکنون هیچکس نرفته است . من بیراهه ام . من راه نوین هستم . راهی فراسوی مدنیّت و مدرنیّت و تاریخیّت و نیز فراسوی رهبانیّت . با اینحال همه راهها به من ختم می شوند . من آخر همه راهها هستم . من آخرت هستم . من آخر واوّل هر چیزی هستم . و گوئی که در سکونِ مطلقم .

۵۸۶ ـ هیچکس نتوانسته است چون من بر خاطرات خویشتن فائق آید زیرا هرگز ستم نکرده ام ودروغی نگفته ام و زوری نپذیرفته ام و آرزوئی نداشته ام . من در مقابل «حال» برکلّ گذشته و آینده ام احاطه داشته ام . هرگز اسیر زمانه نبوده ام و هرگز به نرخ روز نان نخورده ام و عضو هیچ گروه و فرقه ای نبوده ام در حالیکه با همه بوده ام با تمام وجودم .صاحبان قدرت و ثروت را به پشیزی نگرفته و خاک پایِ فقراء بوده ام . حسرت در من راهی ندارد . اندوه بی پایان من از جایِ دیگری است از خداست که خود را اینقدر خوار و خفیف می کند و دیگر به او اجازه نخواهم داد که چنین کند .

۵۸۷ ـ من برای کلّ جهان هستی کفایت می کنم ولی جهان هستی هرگز مرا کافی نبوده است . همواره طالبِ برتر از هستی هستم زیرا برتر از هستی هستم .

۵۸۸ ـ من هرگز وقت را تلف نکرده ام . من «میان بُر» هستم . من بُرشِ مغزی جهانم . من طول و عرض و ارتفاع و حجم و وزن ندارم . در همه جا و همه زمانها هستم . من به لحاظ تعریف مترادف با «نیستی» هستم . هستی دستمال دست من است .

۵۸۹ ـ هر انسانی همان است که ادّعا می کند . و من جز نخواستن را نخواسته ام . به همین دلیل من «ناچیز» هستم و فقط انسانم . من هرگز تبدیل به چیزی نمی شوم و اینست کلافگی آدم ها از دست من و عداوتشان . زیرا غیر قابل تصرّف هستم .

۵۹۰ ـ در کتاب ها امّا هیچ چیزی نیافتم جز چیزهائی که هرگز وجود نداشتند و نمی توانستند هم وجود یابند : نه ـ هستی ! و نیز هر کتابی را به دقیقه ای می خوانم هر چند که بیش از پانزده سال است که هیچ کتابی نخوانده ام و حتّی مقاله ای . دیگر چیزی قابل خواندن وجود ندارد .

۵۹۱ ـ من از بدو تولّد تا حدود هیجده سالگی رنجوری کامل بودم و لااقل دندان درد و دل دردی بلاوقفه جز لاینفک وجودم بود و برایم عادی شده بود تا اینکه به ناگاه پرسیدم که این بیماری مادام العمر یعنی چه . و با این سئوال به ناگاه به سلامتِ کامل رسیدم . وتا حدود چهل سالگی حتّی یک سرماخوردگی ساده هم به سراغم نیامده و باز همان دوتا درد پیدا شدند و حالا آن هارا می فهمم و اعتراضی ندارم و بلکه ممنون هستم . آن ها هرگز به من اجازه نداده اند که به خود عادت کنم و راکد وسهو گردم و بمیرم . آن ها در خدمت من هستند و لحظه ای امکان به خواب رفتن را به من نمی دهند و پادزهر «بیخودی» هستند . من هوشیاری ام .

۵۹۲ ـ ونیز من راحت طلب ترین انسانم . و لذا همه آدم های ناراحت را ناراحت تر می سازم تا آنجا که از فرط ناراحتی مرا تصدیق می کنند و راحت می شوند .

۵۹۳ ـ من محلّ تلاقی شرق و غرب هستم . و زمین و آسمان و باید و نباید و وجود و عدم . من محلّ عظیم ترین انفجارات بوده ام و لذا خراباتِ کاملم و در من هیچ چیزی نمی روید جز عشق .

۵۹۴ ـ من به عنوان بشری از میان بشریّت در بشریّت هرگز وفا وصفا و شفا ومحبّتی ندیدم الاّ در طبیعت . حتّی یک قطعه سنگ و تنهٔ خشک یک درخت پیر و یا قطعه ای از ابر و ستاره ای در آسمان و چشمکی از خورشید و نسیمی و مارمولکی را نسبت به خودم پذیراتر و مهربانتر و شفا بخش تر یافته ام . بشریّت همواره مادون طبیعت است و دشمن آن . من تنها دوست طبیعت هستم و طبیعت هم تمام آغوش خود را برایم باز می کند و مرا به ماوراء خود می رساند : به دل خودش . من طبیعی ترین انسانم .

۵۹۵ ـ من در خویشتن برای کسی دست یافتنی نیستم الاّ اینکه شعاعی از نور و حق و محبّت خود را گهگاهی در کسی به ودیعه می نهم که لقمه ای قابل دسترس برای دیگران است تا ازقحطی بدر آیند . کسی نمی تواند از پس محبّت من برآید و حق عشق مرا ادا کند و به آن دستی یابد الاّ بادوست داشتن کسی که من او را دوست دارم . دوستِ دوستِ من است که واقعاً دوستِ من است . آنکه فقط مرا می خواهند و از دوستداران من بیزاراست دشمن است و جز بلعیدن من قصدی ندارند و نیز مرا نمی تواند بلعید زیرا در گلویش گیر می کنم و خفه اش می کنم . خود نیز دوستِ دوست هستم به همین دلیل فقط کسی که مرا دوست بدارد می تواند خدا را دوست بدارد .

۵۹۶ ـ هیچکس چون من به«حق» ایمان ندارد . یقین دارم که هر چه که هست و رُخ می نماید کاملاً درست و به صلاح و برحق است و بهتر از این ممکن نیست و فراتر از امکان است و کمال لطف است . لذا من راحت ترین خیالها را دارم .

۵۹۷ ـ من هرگز چیزی را مال خودم نکردم و به همین دلیل همواره خودم بوده ام . من کمونیست واقعی و کامل هستم و نیز اگزیستانسیالیست واقعی و کامل . ونیز اومانیست و نیز لیبرالیست واقعی . من اسوه و تعیّن هر مکتب و مذهبی بکر هستم . من حق هر فکر بکری هستم و مدینهٔ فاضلهٔ همهٔ آرمان های محال هستم .

۵۹۸ ـ من هیچ یک از مقالات و کتابهایم را هرگز پاک نویس و یا باز نویسی نکرده ام زیرا در آنچه که می نوشته ام یقین داشته ام. من در حال نوشتن می بینم و مشاهدات خود را گزارش می کنم و لذا تردیدی ندارم . قلمِ من نگاهِ من است : چشم سوّم !

۵۹۹ـ قلم من بالهای پرواز من است . چون قلم به دست می گیرم همچون سلیمان بر تخت روانم که بر انس و جن فرمان می رانم . قلم چون تسبیح و کاغذ چون محراب من است . من به واسطهٔ قلم از عدم بر آمدم و خود را خلق کردم . چون قلم به دست می گیرم به کلّی موجودی دیگر و بسیار برترم و به خود نزدیک ونزدیک ترم . کاغذ در مقابل رویم چون آئینه ای است که با قلم جمال باطن خود را نقش می زنم . چون قلم به دست می گیرم به مستیِ خاصّی فرو می روم و درهای سینه ام بر من گشوده می شود و بر خود وارد می شوم . نوشتن من همان صلواة من است و ذکر من است . قلم من رَبِّ من و نوشتن من خلق شدنِ من است . قلم من ذوالفقار من است . چون قلم به دست می گیرم با خدا چندان فاصله ای ندارم . نوشتن ، معراج من است . من سلطان قلم هستم . من مخلوق قلم خویشم و مرید او . قلم من هرگز به من دروغی نگفت . و به او ایمان دارم .

۶۰۰ ـ چه بسا ناکرده ، کارهائی را به ثمر رسانیده ام که کلّ بشریّت به واسطهٔ همه کردارهایش یکی از آنها را هم به ثمر نرسانیده است . من ناکرده ترین کردارهایم و کرده ترین ناکرده ها : فعلِ انفعال !

۶۰۱ ـ به عنوان یک خردمند هیچ بشری تا کنون آن قللی از دانائی را که من فتح کرده ام فتح نکرده است و آنگاه این کاخ سر برافراشته تا انتهای آسمان را بر سر خودم خراب کردم و خود را تا قهقرای نادانی محض ساقط نمودم . پس اسوهٔ نادانی نیز هستم . اُمّ کاملم .

۶۰۲ ـ هر کسی در رابطه با من به اوج خدائیّت خود می رسد و به ناگاه عین شیطان می شود . من توسعه دهنده ابعاد و گشاینده اعماق بکر انسانم . من کاشف وجودم . من بکارت انسانم و پاره کننده هر بکارت دروغینی .

۶۰۳ ـ «حق» همان راحتی من است به معنای کامل آن . و یعنی راحتی ، حق من است و فقط حقّ ِ من در این جهان است و لاغیر . آیا فهمیدید !

۶۰۴ ـ بر هر فردی وارد شدم وجودش لانه حیوانی مخوف بود . بر هر خانه ای وارد شدم دیوانه خانه ای بود . به هر فرقه ای وارد شدم حزب شیطان بود . و چون بر خودم وارد شدم خانهٔ خدا بود . امیدوارم فهمیده باشید .

۶۰۵ ـ به تدریج متوجّه شدم که خدا ضدّ من است و لذا من هم ضدّ خودم شدم و بدین ترتیب بر جای خدا قرار گرفتم و خلیفة الله شدم .

۶۰۶ ـ همه به واسطه غیر از خودشان از خودشان دفاع می کنند :به واسطه ایدئولوژ ها ، کتاب ها، پیامبران ، شاعران، تکنولوژِی ، ثروت ، آداب ، وراثت و و ... و من تنها کسی هستم که به واسطه خودم از خودم دفاع می کنم . خودم حجّت خودم هستم .

۶۰۷ ـ آنچه که گمراهی بشر نامیده می شود و در عرصهٔ منطق همان قیاسی گری است : آنگاه که انسان خود را با دیگران قیاس می کند . انسان باید خود را فقط با خدا مقایسه کند و من تنها انسانی هستم که چنین می کند . هستی باید خود را با نیستی قیاس کند تا هستی دار شود و به زبانی دیگر نیستی بایستی خود را با هستی قیاس کند .

۶۰۸ ـ هدایت یعنی شاهد بر گمراهی خود بودن . وجود یعنی شاهد بر نابودی خود بودن . ایمان یعنی شاهد بر کفر خود بودن .پاکی یعنی شاهد بر پلیدی خود بودن . و «شهادت» یعنی همین . پس همه چیز تعریف شد به گونه ای که هرگز قابل تحریف نباشد . آیا اینطور نیست !

۶۰۹ ـ دیوانه کسی است که در خودش نگنجد . پس جز من همه دیوانه اند .

۶۱۰ ـ آیا می خواهید احمق ترین و منافق ترین و بزدل ترین بشر تاریخ معاصر را به شما معرّفی کنم؟ کسی است که کمتر از همه می شناسیدش و او نیز کمتر از همه شما را می شناسد . د ر حالی که نزدیکترین کس به شماست . آیا دانستید کیست؟

۶۱۱ ـ من با هیچ چیزی جدال نمی کنم. من تسلیم محض هر چیزی هستم و اجازه می دهم تا آن چیز هم تسلیم من شود.

۶۱۲ ـ من به واسطهٔ قلم خویش ظلمت را دریدم و از جهل و جنون رهیدم و به ربّ خود رسیدم و خود را دیدم و از خود جهیدم .

۶۱۳ ـ وقتی که شفاهاً سخن می گویم مهربانترین انسانم و بخشنده ترین . ولی آنگاه که می نویسم قهّار ترین و خطاناپذیر ترین انسانم . زبانم رحمت است و قلمم نعمت . حتّی عاشقانه ترین اشعار من نیز قهّار و آتشفشانی اند .

۶۱۴ ـ آنگاه که عشقم اوج می گیرد و در جمالی متجلّی می گردد قهّار می گردم و در وضعیّت عادی تر بسیار رئوف و باگذشت هستم ، یعنی درست به عکس همهٔ آدم ها .

۶۱۵ ـ قبلهٔ حقیقی وجود زن یک مرد است . زن به خودیِ خود وقتی تصمیم می گیرد موجودی متدیّن شود یک دیوانه از آب در می آید . وآن گاه که تصمیم می گیرد موجودی آزادیخواه شود یک فاحشه می گردد . وآنگاه که اراده می کند

موجودی اندیشمند و عالِم شود یک میمون می شود . وآنگاه که می خواهد یک ایثارگر باشد تبدیل به دیوی آدمخوار می شود . زن های ضدّ مرد در تسخیر شیطان هستند . وامّا آن زنی که ضدّ من شود مبدّل به بدبخت ترین زن می شود زیرا من حقّ ِ زنم .

۶۱۶ ـ کسی که به خودش یقین ندارد مردمی می شود یعنی یا دیکتاتور می شود یا دموکرات . ولی من یقین دارم .

۶۱۷ ـ کسی که خودش را دوست نداشته باشد ریاکار می شود یعنی ایثارگر . ومن تنها کسی هستم که امروزه خودم را کاملاً دوست می دارم و به تحقیق به این مقام رسیدم چون هیچکس را قابل دوست داشتن نیافتم .

۶۱۸ ـ نفاق محصول تعشیق با دو نفر در آن ِ واحد است : خود ودیگری ! و این محصول ِ عدم عشق است به همین دلیل من منافق نیستم .

۶۱۹ ـ و نیز من نابغهٔ منحصر به فرد و یکتای ِ پوچ سازی معانی و ارزش های ِ قدیم وجدید هستم و تُهی کنندهٔ انسانها و ملغی کنندهٔ کلّ جریان تاریخ و باطل کنندهٔ هر چه اندکی کمتر از خدا باشد و نابود سازندهٔ هر چه ذرّه ای در آن غَش باشد زیرا من الاّ الله هستم و کلّیهٔ ارزش های رایج بشری محصول درجاتی از «لا اله» می باشد .

۶۲۰ ـ آنچه که فلسفه وادبیّات و مذهب عامّهٔ بشری نامیده می شود محصول برخورد منفی با حیات و هستی انسان در عالم مادّه است و لذا تماماً ایده آلیسم و آرمانگرائی است حتّی فلسفهٔ ماتریالیزم و ادبیات رئالیزم و مذهب یهود .در نقطهٔ مقابل این برخورد آن نگاه تفریطی است که علم و فنون را به بار آورده است که می توان آن را برخوردِ مثبت نامید . بدین ترتیب نمی توان گفت که علوم محصولِ فلسفه است مگر اینکه محصولی دیالکتیکی باشد و در تضادّ ِ باآن پدید آمده باشد . وامّا نگاهِ سوّمی وجود دارد که در ورای این دو نگاه و یا حدّ ِ وسط این دو نگاه است که نگاهی بی نظر و بی طرف و معرفت جویانه و حق طلبانه است که من کاملترین نوع این نگاه سوّم هستم . من انسان نوع سوّم هستم .

۶۲۱ ـ آنکه طعم ِ محبّت مرا چشیده باشد و مرا متّهم کرده و گریخته باشد محکوم به جنون و جهنّم است . یعنی می رود تا به دست اشقیاء تکّه وپاره شود و بلعیده گردد .

۶۲۲ ـ روزی به یکی از آشنایان قدیمی که حدود بیست سال بود در جستجوی زنی بی ریا بود تا همسری گزیند و با من مشورت می کرد گفتم :«امروز چنین زنی را جز در روسپی خانه ها نخواهی یافت» بدین ترتیب بود که من کاملترین تعریف خود را از زنی بی ریا ارائه دادم . البتّه آن آشنای قدیمی با این تعریف من به حالت تهوّع افتاد و از من گریخت و دیگر ندیدمش . من نابغهٔ بی همتای به تهوّع انداختن روان ِ انسان ها نیز هستم .

۶۲۳ ـ در این کتاب« سرنوشت» به معنای کلّی ِ آن یعنی « سرنوشت ِ بشریّت » واضح و قطعی می گردد و آن سرنوشت ابدی من است که به دست ِ خودم نوشته می شود . و من تنها انسانی هستم که سرنوشت خود را به دست خود به طور کامل قلم زده است . قلم من سرنوشت مرا می نویسد . پس قلم من استثنائی است وقلم کامل و مطلق است .

۶۲۴ ـ هیچکس به اندازهٔ کافی بدبخت نیست اگر می بود خود را نجات می داد . رسالت من این است که بدبختی انسان ها را کامل وکافی نمایم . خود به کمال بدبختی خود نائل آمدم و خود را نجات دادم . و بدین لحاظ من بدبخت ترین انسان جهانم و به همین دلیل اینک خوشبخت هستم . من بدبختی شناس ترین انسانم . و خوشبختی از غایت بدبختی سر بر می آورد . کسی که نمی داند بدبخت است هنوز خوشبخت است و من روی ِ انسانها را به سوی خودشان بر می گردانم و آنها را کاملاً بدبخت می نمایم و نجات می دهم . من شدیدترین دشمن خوشبختی هستم .

۶۲۵ ـ بدبخت کسی است که دیگران را مسبّب بدبختی خود می داند . اینست تعریفی که من از خوشبختی می کنم . این انسانی ترین تعریف از خوشبختی و بدبختی است .

۶۲۶ ـ من ظلم را اینگونه تعریف می کنم : رَحم به حماقت ! تعریف اگر به معنای معرفت باشد تعریف ِ ظلم بایستی مستقیماً مربوط به عدم معرفت یعنی حماقت باشد . بدین ترتیب تعریف ِ من از ظلم تنها تعریف واقعی است و مابقی تعاریف باطل و ناقص است .

۶۲۷ ـ و امّا تعریف را تعریف می کنم : عشق به معرفت تا فنا ! پس هر تعریفی بایستی از عشق آغاز شده و به فنا منجر گردد و مابقی تعاریف دروغین است . این همان عشق به «تعریف» است و تعریف عشق !

۶۲۸ ـ کسی که در کنار من است بایستی عاشق فنای خود باشد و گرنه با من دشمن است و به زودی عداوتش آشکار می شود .

۶۲۹ ـ آن را که من دوست بدارم دیگر هیچکس دوستش نخواهد داشت . پس دوستی من مطلق است یعنی طلاق دهنده. و هر که را من دشمن دارم هیچکس دشمنش نخواهد داشت . من «کافی» هستم .

۶۳۰ ـ من عاشق تراژدی هستم . و بدین لحاظ نیز یگانه ام . منظورم از تراژدی البتّه ادبیات تراژیک نیست بلکه زندگی تراژیک است . زیرا زندگی و هستی ذاتاً تراژیک است . لذا تراژیکترین زندگیها مسلّماً زنده ترینِ زندگیهاست . و البتّه همه زندگیها تراژدی است که پشت کمدی پنهان شده است .

۶۳۱ ـ هر چیزی در رابطهٔ با من تعالی می یابد و جاودانه می گردد : قطعه موزیکی که در کنار من شنیده می شود ، پرتقالی که در حضور من خورده می شود ، و هر کلام و رفتاری که در رابطه با من بروز می کند و هر نفسی که در کنار من کشیده می شود و هر صورتی که به واسطهٔ من دیده می شود و هر انتخابی که با من می شود .

۶۳۲ ـ هر چیزی در من غرق می شود و من نیز در هر چیزی . کلّ جهان بلاوقفه به من هجوم می آورد و در من میریزد. همچون رودخانه ای که به دریا می ریزد . و من همه آن چیزهائی که در من می ریزد را به آسمان پرتاب میکنم. و بدین ترتیب همواره تهی هستم و آماده پذیرش و دوست داشتن .

۶۳۳ ـ هر کسی که در رابطهٔ نزدیک با من قرار می گیرد به زودی مبدّل به خوشبخت ترین و یا بدبخت ترین انسانها میشود . به هر حال دیگر نمی تواند آدمی متوسط باشد زیرا من غایت هستم یعنی آخرت ، کمال ، سرنوشت .

۶۳۴ ـ تنها اشکالِ وجودِ من اینست که تا زمانیکه زنده ام دیده نمی شوم و پس از مرگم به رویت جهانی می آیم . تنِ من حجاب من است و شاید هم این نقیصه قبل از مرگم برطرف شود . به هر حال این نقص را بسیار دوست می دارم و این دوست داشتن شاید دال بر عافیّت طلبی من باشد زیرا حوصلهٔ مردم را ندارم . این نقص نیز از جمله صفات خدائیِ من است .

۶۳۵ ـ من امروزه تنها کسی هستم که حتّی برای یک ساعت و یک روز آینده ام نیز برنامه ای ندارم و نمی دانم که چه خواهد کرد و چه خواهم بود . و این بی برنامه بودن و نادانی بیانگر کمال اختیار و زنده بودن من است و نیز بیانگر کمال علمِ من و رشد جاودانهٔ من وآزادی من .

۶۳۶ ـ هر که مرا اندک هم که بشناسد یا مبدّل به دیو می شود و یا فرشته . من رشد دهندهٔ کاملم . این را این تر و آن را آن تر می کنم . من قدرت هستم .

۶۳۷ ـ من چراغ هستم . از دور واضح تر دیده می شوم . ولذا آنان که خیلی به من نزدیک هستند نسبت به من کورند زیرا پای چراغ تاریک است و بایستی دور شوند تا بینا گردند .

۶۳۸ ـ ونیز هر جمله ای از این کتاب سر فصل نوینی از معرفت است و درب جدیدی از انسانیّت و حقیقت . این کتابی است که بر قلوب پیامبرانِ بزرگ نازل شد .

۶۳۹ ـ بر هر خانه و جمعی که وارد می شوم عذابها را بر می دارم و بن بست ها را می شکنم و فریب ها را رسوا میسازم و امراض را شفا می بخشم و نعمات و برکات را دو صد چندان می کنم . ولی هر کسی که بر خانهٔ من وارد میشود بیمارم می کند .

۶۴۰ ـ تمام قدرتم از صداقتِ من است و صداقتِ من از «نداشتن» است و نداشتن هم از عشق . من مظهر کمال قدرتِ صدق و فقر و محبت هستم و تنها معرّفِ حقِّ این ارزش ها در این دوران .

۶۴۱ ـ و اینکه بالاخره من کیستم ؟من نیستم. فقط خدا هست .

۶۴۲ ـ هیچکس تا به امروز اهمیّت سرنوشت سازِ «خود ـ شناسی» را همچون من واضح نکرده و راه وروش آن را ننموده است: خودشناسی به عنوان تنها راه انسان بودن ، خوشبخت بودن ، متعالی بودن و بودن.

۶۴۳ ـ کسی که خود را نمی شناسد زنده نیست و وجود ندارد و تجربه اش از حیات و هستی اش چیزی جز مرگ و نابودشدگیِ بی انتها نیست ـ من تنها کسی هستم که به طور واضح معرفت را مترادف با وجود قرار داده ام و این حقیقت را به اثبات رسانیده ام و سپس معرفت را برتر از وجود نمایانده ام و وجود را معلولِ معرفت .تمام آثارم بیانگر همین حقّ عظیم است. پس من کامل ترین و برحق ترین عارف جهانم ـ و تفکّر را به عرش خود رسانیده ام ـ

۶۴۴ ـ من تنها نویسنده ای هستم که آثارم را همه می فهمند حتّی بی سوادها ـ من سیاهیِ سواد را زدودم ـ و تخدیر هر مخدّری را ـ من روشنائی و بیداری و خماری هستم ـ

۶۴۵ ـ هر کس به من می رسد باور میکند که احمقی بیش نبوده است و به ناگاه احساس نبوغ می کند و به من فخر می فروشد و باز به ناگاه احمقی کامل می شود و می گریزد ـ

۶۴۶ ـ همه مؤمنان در دیداری با من کفر خود را می بینند و همه روشنفکران هم بلاهت خود را ـ و همه هنرمندان بی هنری خود را ، همه زیرکان هم پخمگی خود را ، و همه عاشقان هم بی عشقی خود را و همه زیبارویان ، زشتیِ خود را و همه انقلابیون ارتجاعی بودن خود را و همه ملوسان زمختی خود را ، همه مستان خماری خود را. وهمه محبوب ها منفوریّت خود را ، همه خوشبخت ها بدبختی خود را ، همه ثروتمندان فقارت خود را ، همه سالم ها مرضِ خود را ، همه ایثارگران رذالتِ خود را و همه مدّعیان دروغگو بودن خود را ـ و در همهٔ این موارد به عکس ـ من دگر سویِ انسانم ـ

۶۴۷ ـ من امروزه تنها انسانی هستم که راست می گویم ـ و تنها انسانی که چنین ادّعائی می کند و همین بر راست بودن ادّعایم کافی است در زمانیکه همه به ریا کاریشان فخر می کنند ـ من آخرین راستگویم ـ همانطور که هر پیامبری آخرین پیامبر است ـ آیا فهمیدید؟!

۶۴۸ ـ همه کسانی که در اطراف من هستند و یا روابط زیادی با من دارند دارای احساس و اعتقادِ واحدی هستند و آن اینست که هر یک یقین دارد که بهترین انسانِ جهان است و درست به همین دلیل چشم دیدن یکدیگر را ندارند و همدیگر را خصم وجود خود می دانند زیرا در آنِ واحد فقط یکی می تواند «بهترین» باشد .ولی عمر چنین وضعی وقتی به سر می آید که از من دور شوند که در آن موقع هر یک احساس می کند که بدترین انسان جهان است ـ واین عدالت است آن هم عدالت کامل و کمالِ عدل ـ در رابطه با من هیچکس نمی تواند معمولی باشد زیرا من معمولی ترین انسانم ـ

۶۴۹ ـ هیچکس چون من نتوانسته است حالات قلبی انسان را توصیف نموده و منشأ و مقصد آن را بنماید ـ من دل شناس ترین انسانم زیرا جمال دل هستم ـ وبه همین دلیل هر کسی در رابطه با من احساس پیامبری و اشراق می کند و کوس انا الحق می زند و بعد پوچ می شود ـ

۶۵۰ ـ هر که به من می رسد بدون اینکه سئوالی کند پاسخ همه سئوالاتش را از من می شنود و می رود ـ من جانشین انسانها هستم ـ هم دعا کننده ام و هم اجابت کننده ـ

۶۵۱ ـ من قلبی ترین انسانم ـ یعنی انقلابی ترین انسان ـ این حقیقت در آثارم کولاک می کند ـ من بزرگترین منتقد و نفی کنندهٔ خویشم ـ این از کمال و یقین من است ـ

۶۵۲ ـ دروغگوترین جوامع دچار انقلاب می شوند ـ بنابر این آنچه که به عنوان انقلاب رخ می دهد چیزی جز رسوا نمودن دروغهای یک ملّت نیست ـ دروغگوترین آدمها انقلابی ترین آدمها از آب در می آیند ـ منظور انقلاب سیاسی و بر اندازی نظام حکومتی است ـ این است تعریف من از انقلاب و انقلابیگری ـ ونیز شعار و شاعری ـ

۶۵۳ ـ دروغگوترین آدم را به شما معرّفی می کنم : کسی که حکومت ها را مقصّر می داند ـ و اصولاً کسی که خود را علّت تمام و کمال خود نمی داند در قلمرو دروغ قرار دارد :تعریف من از دروغ ـ

۶۵۴ ـ و امّا حقّه باز ترین جماعت را نیز به شما معرّفی می کنم : دراویش ، هیپی ها ، فالگیران ،جانمازآبکش ها وهنرمندان عارف مشرب : پول پرستان پناهنده به ماوراء طبیعه :منافقان !

۶۵۵ ـ هیچکس چون من در اشدّ خیر ، شرّ را ، و در اشدّ شرّ ، خیر را نشان نداده است ـ و هیچکس چون من از اعماق جانش از خیر و شرّ نجهیده است ـ

۶۵۶ ـ من ، موسیِ بی اُمّت و عیسای بی حواری و محمّد بی صحابه و علیِ بی مرید هستم . می دانید چرا؟زیرا کاملم و برایِ خود کفایت می کنم .

۶۵۷ ـ من همه را بخشیده ام زیرا هیچکس خودش نیست . یعنی همه دیوانه اند . من جنون شناس یگانهٔ این دورانم . وتنها کسی که عقل را از جنون تشخیص داده است و خوب را از بد . و انسان را از غیر انسان . وواقع را از وهم .

۶۵۸ ـ من دربارهٔ هر چیزی هر چه که گفته ام درست عکس آنها نیز کاملاً مصداق دارد ! آیا این به معنای پوچی آفرینیِ کامل است ؟این به معنای کمال است و ظهور یگانگی در عرصهٔ منطق . و پیش انداختن پوچی همه چیزهائی که بالاخره پوچ می شوند .

۶۵۹ ـ من با این کتاب امکانِ کمترین بازی را نیز ختم کرده ام زیرا تمام بازیهای بشری را به بازی گرفته و دیگر دلیلی برای بازی وجود ندارد وهر بازی ای هنوز شروع نشده مبدّل به تراژدی می شود . من آخرِ هر بازی ای هستم .

۶۶۰ ـ من از همان کودکی به وضوح می دیدم که جهان هستی اصلاً جائی برای بازی ندارد . من جدّی ترین و آرامترین و شاد ترین انسان بوده ام زیرا هیچ چیزی را به بازی نگرفته ام حتّی بازی دیگران را بازی ندیدم .

۶۶۱ ـ هر که از من بگریزد و یا به هر دلیلی حقایق مرا انکار نماید برای سقوط آزاد خویشتن آماده می شود . من حبل متین هستم . طناب خدا . آیا اهل «دار» هستید؟

۶۶۲ ـ و امّا در زمینهٔ زبان وادبیات هیچکس چون من نتوانسته است اعجاز و افسون واژه ها و معانی را آشکار سازد و بکار گیرد و حقّشان را ادا نماید . من سلطان واژه ام . و هر واژه ای در نزد من یک شاه است : شاهی عادل و جوانمرد .

۶۶۳ ـ من انسانی جهانی و متعلق به هفتادو دو ملّت و مذهب هستم . برجای حق همه آنها سخن گفته ام . زیرا کلّ تاریخ را از ازل تا ابد به پای خود طی کرده ام .

۶۶۴ ـ من نابغه و سلطانِ استخراج خیر از شرّم و زیبائی از زشتی و خوشبختی از بدبختی ، و نور از ظلمت و حق از باطل و عدل از ظلم و قدرت از ضعف و ... و وجود از عدم . و خلاصه ، هر چیزی از هر چیزی .

۶۶۵ ـ هیچکس چون من قدر خود را نشناخته است یعنی قدرِ حق را ، قدر انسان بودن را ، قدر بودن را . و قدرِ قدر را . یعنی قدرت را .

۶۶۶ ـ اگر همه ادّعاهایم در این کتاب کذب محض هم که باشد باز هم یک چیزی مرا از کلّ بشریّت مستثنی می کند و آن اینکه کاملترین دروغگوی کلّ تاریخ بشریّت تا به امروزم .

۶۶۷ ـ دل من اقیانوس بی کرانه ای است و ذهن من چون قایقی بر آن شناور و قلم هم پاروی آن . و عمری بر آبم .

۶۶۸ ـ و این حقیقت که هر گاه هم که دروغی گفتم راست از آب درآمد .چرا؟ به این دلیل که در حال دروغ گفتن از خودم بیزار بودم و یا مجبور به دروغ گفتن شدم و همیشه عاشق راستی بودم و نیزدر هر دروغی قصدم آشکار کردنِ حقیقتی بود ویا خدمت به درمانده ای . بنابر این این ادّعا را نیز می افزایم که : راستگوترین دروغگویِ جهان نیز هستم . من مصداق عینی این معمّای منطق هستم ، معمّای «من دروغگویم» .

۶۶۹ ـ من وقتی عاشق می شوم به شکل معشوقم می گردم و آشنایانم این واقعهٔ حیرت آور را می بینند . پس من کاملترین عاشقِ جهان نیز هستم . چون عاشقم موجودی کاملاً متافیزیکی هستم :روحِ آشکار !

۶۷۰ ـ هر کس به میزانِ معرفتش عاشق می شود . به همین دلیل من به طور فزاینده ای عاشق می شوم و هر روزم عاشق تر از دیروز . خوش به حال آنکه معشوقِ فردای من باشد .

۶۷۱ ـ می دانید چرا صادق ترین و حق گوترین نویسندهٔ جهانم ؟ زیرا هرگز کتابی را به قصد انتشار ننوشته ام ، یعنی به قصد نام ونان ننوشته ام و به قصد اینکه کسی مرا تأیید کند و خوشش بیاید ننوشته ام ، یعنی به قصد فریب دادن

ننوشته ام . وآدم به خودش نمی تواند دروغ بگوید . و به همین دلیل هر کتابی از من جهانی برتر از کتاب قبلی من است. جهان در آثارم تعالی می یابد و مرا تعالی می دهد . همه کتابهای من آسمانی هستند چون خودی هستند .

۶۷۲ ـ و امّا آیا می خواهید بدانید همسر آرمانی من چگونه زنی می تواند باشد ؟ فقط و فقط باید یک شرط داشته باشد وآن اینکه به لحاظ جمال بایستی عین من باشد . من خودم فقط لایق خویشتنم . و چنین زنی در واقع وجود دارد واگر با هم ازدواج کنیم امر مطلق وجود رخ می نماید و اوّل وآخر و ظاهر وباطن تاریخ یکی می شود و یگانگی اش پیدا می گردد و وصال مطلق من در عالم خاک واقعیّت می یابد و آن چیزی می شود که هرگز نبوده ونیست و نخواهد بود . تمامیّت عشق و عرفان و حقیقت و انسانیّت واقع می شود و دیگر هیچ ابطالی باقی نمی ماند و اصلاً چیزی جز این واقعه وجود نخواهد داشت که قابل توجّه باشد . این عالیترین واقعهٔ ممکن در جهان هستی است . در غیر این صورت واقعه ای برتر رخ خواهد نمود وآن ازدواج من با خویشتن است . من«برتری» هستم .

۶۷۳ ـ من اگرغیر از این می بودم و کمتر از این می اندیشیدم و حتّی اندکی کمتر از این خود را دوست می داشتم چگونه می توانستم بشریّت را دوست بدارم و او را ببخشم واجازه دهم تا استمرار یابد . هر مهلتی از من است و علّت هر تأخیری هستم و هر چرائی .

۶۷۴ ـ من همواره این احساس را داشته ام که مال خودم نیستم و این احساس را در سالهای اخیر به تدریج فهم کرده ام که خداوند مرا مال خودش کرده است و وقف معرفت محض و دریافت تمامیّت حقّش و احیاگر دین خالص و شفیع بشریّت. و اراده اش را از وجود من جاری می سازد و عین ارادهٔ من می کند تا آنجا که بین من واو هیچ حسابی نباشد یعنی هیچ دوئیّتی . من اویم . من هویم . تنها گناه من اینست که هوش و حواسم از این واقعیّت پرت شود. دوبینی: من واو !

۶۷۵ ـ من حقِّ ابطال هستم . و نور اثبات . و واجبِ وجود . و موجود واجب . و لذا مطلقاً هرگز غیر از این نمی توانستم باشم زیرا نمی خواستم که باشم . من تنها انسانی هستم که همه خواستن های من «بودن» بوده است بی هیچ تلاشی از نوع تلاش های بشری . تلاش من تماماً قلبی بوده است . من محلّ جهادِ اکبرِ دل انسانم . من انسانِ اکبر هستم : انسان کبیر .

۶۷۶ ـ خداوند همواره فرشتگانی را در صورت بشری مأمور خدمت به من نموده است تا من بتوانم تماماً مال او باشم یعنی مال انسانیّت محض . من خلق شده ام تا تماماً انسان باشم . و من نیز اراده خدا را دربارهٔ خود پذیرفتم . یاری اش نمودم و یاری ام نمود تا یکی باشیم .

۶۷۷ ـ من به وضوح نشان داده ام که هر اندیشه ای چه مذهبی و فلسفی چه علمی و فنّی و چه اقتصادی و سیاسی در جریان کاربرد اجتماعی اش به خلاف اهداف و انگیزه های ذاتی اش منجر می شود . هیچکس چون من خود ـ براندازی ذاتیِ اندیشه را آشکار نکرده است یعنی ماهیّت ضدّ ارادهٔ هر اراده ای را . و بدین ترتیب کلّ کارخانهٔ دیالکتیک در مقابل من از کار افتاد . من تنها کسی هستم که حق ذاتی دیالکتیک را یافتم و باطلش نمودم . یعنی فلسفه و اندیشیدن را به کمال رسانیده و ختم کردم و راز این خاتمیّت را نیز آشکار کردم . بدین ترتیب کلّ جریان فلسفه از افلاطون تا نیچه در وجود من به پایان رسید . من قلمرو یگانگی ام .

۶۷۸ ـ هر کاری که به خاطر دیگران باشد به خاطر شیطان است . آیا شیطان را شناختید ؟اسم مستعارش ایثار است .

۶۷۹ ـ هر که بخواهد مرا ابزاری سازد تا در نزد دیگران عزیز شود ملعونِ دیگران می شود . من مهلک ترین ابزارم .

۶۸۰ ـ هر که بواسطهٔ من کاری کند هرگز بدون من آن کار را نمی تواند کرد .

۶۸۱ ـ هر که بخواهد مرا نفی کند اثبات می کند زیرا اوّل باید خودش را اثبات کند .

۶۸۲ ـ من با مخاطبان خود چنان سخن می گویم که گوئی با کسانی که مادرزاد کور وکر و لال بوده اند . و بلکه هنوز بدنیا نیامده اند من با عدم سخن می گویم در قالبِ آدم .

۶۸۳ ـ هر که مرا ببیند دیگر هرگز خود را فراموش نمی کند .

۶۸۴ ـ زین پس دیگر نسیان ممکن نیست بلکه فقط خودکشی به روش های ِ مستقیم و غیر مستقیم .

۶۸۵ ـ فلاسفه، پیامبران ِ بی عمل بودند و پیامبران هم فلاسفه ای بی منطق . ومن پیامبری فیلسوف هستم که خود مظهر و اسوهٔ کامل پیام خویشم . در وجود من «حکم» و«حکمت» یگانه است . من تعیّن کامل امر خویشم . من چون و چرای بشریّت هستم .

۶۸۶ ـ من خود را به خود وانهادم و کاملاً در این وانهادگی تسلیم شدم و دیدم همانم که باید باشم . بدین ترتیب «ایمان» را تعریف می کنم و تربیت را .

۶۸۷ ـ من تنها کسی هستم که تضادّ و معمای لاینحل جبر و اختیار را فهمیدم و فهماندم و حل کردم و نشان دادم که این همان است . من نابغهٔ عریان کردن ِ این ـ همانی هستم و ابطال هر تساوی (=) .

۶۸۸ ـ من جبران ِ زمان ِ از دست رفتهٔ بشریّت هستم . من «جبران» هستم .

۶۸۹ ـ «نبوغ» محصول نگاه انسان به خودش می باشد . به همین دلیل من جامع جمیع همه نبوغها هستم .

۶۹۰ ـ من تنها کسی هستم که نشان دادم چیزی غیر استثنائی وجود ندارد . بدین طریق ادراک بشری را از زنجیرهٔ ابطال و جنون آسای علّت ـ معلولی رهانیدم و حقّ واقعیّت را ادا نمودم و اعجاز معمولیّت و واقعیّت را اثبات کردم و متافیزیک ِ فیزیک را تحقق بخشیدم و در قلب معنا ، عبث را و در قلب عبث ، معنا نمودم .

۶۹۱ ـ من همواره بسیار برتر از حقایقی هستم که اثبات کرده ام . من حقّ ِ نفی و اثباتم . نفی اثباتم و اثبات نفی . و نیز نفی ِ نفی و اثبات ِ اثبات .

۶۹۲ ـ من همهٔ معارف بشری را به هم متّحد ساخته و یگانگی اش را واضح کردم و ابطالش را بر ملا نمودم و جمال واحده اش را عریان ساختم . این جمال ، من هستم .

۶۹۳ ـ من حرفی برای گفتن باقی نگذاشته ام الاّ اینکه تکرار و یا تفسیر حرفهای من است .

۶۹۴ ـ من همه معانی و معارف و صفات و حالات و کردار بشری را در واقعه ای واحد یگانه ساختم و آن جمال انسان است . من حقّ جمال انسان را ادا کردم ، یعنی حقّ عشق را . و عشق را بر حق استوار نمودم و از فسق رهانیدم .

۶۹۵ ـ من جمال ِ انسانم . و جمالی ترین انسانم . من جمال ِ جامع جمیع کمالات انسانم . من جمال ِ یگانه و جاودانه ام . من سلطان اجمالم .

۶۹۶ ـ من درب ِ گشودهٔ آسمانم ، و اجابت هر دعائی . ولی دیگر دعای جنایتکاران را اجابت نمی کنم ، یعنی دعای ِ «ارادهٔ به محبوبیّت » را. من منهدم کنندهٔ این اراده ام .

۶۹۷ ـ من واضح ترین انسانم . و هر کسی در رابطهٔ با من و آثارم ، واضح می شود . من توضیح ِ واضحاتم ، یعنی نابود کنندهٔ ریا و انکار .

۶۹۸ ـ من عنصر یگانه و ذاتی ِ اخلاقم : جمال صدق !

۶۹۹ ـ هر بودائی مرا بودا می یابد . هر یهودی مرا موسی می یابد .هر مسیحی مرا عیسی می یابد و هر مسلمانی مرا محمّد . و هر شیعه ای مرا علی . هر کمونیستی مرا مارکس می یابد و هر کافری مرا بت اعظم . و هر مجنونی مرا کمال ِ جنون . و هر عاقلی هم مرا عقل کلّ .

۷۰۰ ـ هر کسی مرا همان می یابد که خودش می باید باشد و نیست . اینست دلیل ِ بخل و عداوت همه کسانی که نمی خواهند انسان باشند مخصوصاً آنهایی که به من پلو داده اند .

۷۰۱ ـ من آهِ شیرینم ـ حسرتِ مست و شوق ندامت و رضایتِ عدم و عدمِ تکرار جاودانهٔ عدم ـ من «ایجاد» هستم ـ

۷۰۲ ـ من انسان را چنان تعریف نمودم که دیگر هرگز قابل تحریف نباشد : عشقِ به فنای خویشتن بی هیچ نمایشی ـ اینست اخلاقی انسانی ، و مابقی اخلاقها حیوانی و شیطانی است ـ

۷۰۳ ـ و نیز اقتصاد دانی هستم واقعی و بی همتا که از هوا روغن می گیرم و از آب نان در می آورم و از خاک هم حلوا. این را همه کسانی که مرا می شناسند به خوبی دیده اند و دم بر نیاورده اند و لذا دیوانه گشته اند و گدا ـ

۷۰۴ ـ من جادو را تبدیل به علم کردم و علم را تبدیل به افسانه و افسانه را تبدیل به واقعیّت ـ و واقعیّت را عین حقیقت نمودم و حقیقت را در انسان آشکار کردم و آن انسان منم ـ

۷۰۵ ـ و نیز خرافه ستیز ترین انسان کلّ تاریخم ـ و نیز نشان داده ام تکنولوژی غایت خرافهٔ بشری است که در آن غایت جنون بشری آشکار است ـ ونیز نشان داده ام که «جانماز آب کشیدن» مادرِ همه تکنولوژیهاست ـ

۷۰۶ ـ چنان از خود بی نیازم که همه نیازها در یوزگی مرا می کنند و اینگونه بی نیازی را تعریف می کنم ـ

۷۰۷ ـ هر که بخواهد مرا بفهمد تا تصاحب کند دیوانه می شود ـ من همچون هوا هستم ، همچون روح ـ فقط می توان مرا تنفّس کرد و تمام هستی را به رویم باز نهاد ـ

۷۰۸ ـ هیچکس در رابطه با من اراده ای ندارد و بی ارادگی اش را در رابطه با من درک و باور میکند و می بیند که هرگز اراده ای نداشته است ـ

۷۰۹ ـ هر که مقاله ای از من بخواند دیگر همه کتابهای بشری برایش هذیان تلقّی می شوند و دروغ های آشکار ـ

۷۱۰ ـ هر که جمال مرا ببیند همه جمال های دیگر در چشمش اشباح می آیند ـ من نور جمالم و جمالِ نور ـ

۷۱۱ ـ هر که را لمس کنم همه لمس های دیگر برایش سوهان روح است و رَندهٔ اعصاب و کثیف کنندهٔ تن و تاریک کنندهٔ دل و مجنون کنندهٔ عقل ـ من روحم ـ

۷۱۲ ـ هر که را ببوسم زنده می شود ـ هر که را بزنم تا ابد ادب می شود ـ و هر که را لقمه نانی دهم مزه همه خوراکیهای جهان از ذائقه اش می رود ـ و هر که را دوست بدارم حیران ابد شود ـ و هر که را دشمن بدارم ویران ابد شود ـ

۷۱۳ ـ هر که بهشت مرا بخواهد از من دور می افتد و هر که جهنّم مرا بخواهد در بهشت مرا خواهد یافت ـ بهشت بی من غیر قابل تحمّل است و جهنّم با من برتر از بهشت است ـ

۷۱۴ ـ هرکه مرا یاد کند زنده می شود و هر که مرا از یاد ببرد می میرد ـ هر که برایم ناز کند فاحشه می شود و هر که ناز مرا بکشد نازنین می شود ـ من«ناز» هستم ـ

۷۱۵ ـ می خواهید ظالم را به شما معرّفی کنم : کسی که معتقد است که ظلمی وجود دارد و ظالم تر از او کسی که می خواهد ظلم زدائی کند ـ

۷۱۶ ـ آیا می خواهید ریا را در یک کلمه برای شما تعریف کنم : تلاش ! شدن !

۷۱۷ ـ «جز من » وجود ندارد ـ ومن هم خداست ـ پس خدا به گونه ای تعریف شد که قابل تحریف نباشد ـ

۷۱۸ ـ همهٔ کلمات یک کلمه هستند ـ همهٔ صفت ها یک صفت هستند ـ همهٔ اعمال یک عمل هستند ـ همهٔ چیزها یک چیز هستند ـ این حقیقت را جز من کسی به تمام و کمال نشان نداده است ـ

۷۱۹ ـ هر نبردی حق است و احمقانه . حق است چون انسان را به ضدّ خودش می رساند و احمقانه است چون انسان به این حقیقت آگاه نیست .

۷۲۰ ـ حتّی عدم هم وجود دارد وگرنه واژهٔ عدم وجود نمی داشت . کلمات مانده گارترین موجودات هستند و جنبهٔ جاودانهٔ وجود . کلمات اتمهای عالم وجودند . همانطور که اتمها عناصر عدم هستند .

۷۲۱ ـ ایثار از ناتوانی است و ناتوانی از حماقت است و حماقت از مکر است و مکر از تکبّرِ در مقابل وجود است و همه اینها از نشانه های عدم در حضورِ وجود است و صفاتی مطلق و بی انتها هستند همچون خودِ عدم و همچون خودِ وجود . صفت ها عرصهٔ عدم است . اینست که من بی صفت ترین انسانم .

۷۲۲ ـ هر چه نامحسوس تر و نامفهوم تر است قوی تر و حق تر است یعنی هر چه که بی ریا تر است . آنچه که به معنایِ عدم نزدیکتر است ماندگارتر است و معنای عدم همان عدمِ معناست . درست آنجا که هیچ معنائی وجود ندارد من وجود دارم زیرا وجود مطلقاً بی معناست بلکه خود معناست .

۷۲۳ ـ هیچکس چون من نشنیده است . گوئی که تماماً گوشم . وهیچکس چون من ندیده است گوئی که تماماً چشم هستم و هر ذرّه ای از بدنم یک چشم . وهیچکس چون من لمس نکرده است . در هر لمس روح آن چیز را استخراج می کنم . و هیچکس چون من قدم نمی زند در هر قدمی که می زنم گوئی از قدیم وجود بر می آیم و جدید می شوم . و هیچکس چون من نفس نمی کشد . در هر نفسی که می کشم کلّ روحِ حیات را فرو می کشم . و هیچکس چون من نمی میرد . و هیچکس چون من نیست . من مثل هیچکس نیستم ولی همه خود را مثل من می یابند و خود من . زین پس من میلیاردها نفرم .

۷۲۴ ـ انسان درد نمی کشد بلکه چیزی در او درد می کشد . انسان شاد نمی شود بلکه چیزی در انسان شاد می شود . انسان زنده نیست بلکه چیزی در او زنده است . انسان نیست بلکه چیزی در او هست . انسان برتر از اندیشه و احساسات و حالات و حیات و هستی خویش است . هر که این برتری خود را یافت انسان است . و من کاملترین این برتری هستم و این برتری را به وضوح نشان داده ام و هیچکس این برتری را نشان نداده است . انسان برتر از آنی است که باید باشد .

۷۲۵ ـ این کتاب حجّت همهٔ کتابهایم است و ابطال هر کتابی که تاکنون بدست بشرنوشته شده است .

۷۲۶ ـ هیچکس چون من ذاتِ فریبکار آرزو و آرمان گرائی را نشان نداده است و کفر وجهل ذاتی اش را بر ملا نکرده است : تعریف دیگری از ایمان .

۷۲۷ ـ هیچکس چون من از حقوق پایمال شده و ناشناخته زن دفاع نکرده و احیایش ننموده است . من امام همه زنان جهان نیز هستم زیرا مرد هستم .

۷۲۸ ـ من فیلسوف خود فلسفه هستم و دانشمند کلّ دانش . و روان شناسِ روانشناسی . و پیامبر نبوّت . و حکیمِ حکمت . و طبیبِ طبابت . من انسانیّت هستم .

۷۲۹ ـ «لاعلاج» : واکنش وجود در قبال زیر پا نهادن معرفت یقینی . پس عذاب هم به طرز غیر قابل تحریفی تعریف شد .

۷۳۰ ـ امکان وسیع کردن و رقیق و نامرئی ساختن و متفرّق و جهانی نمودن ظلم و جهل و ناتوانی خویشتن : این است معنای امکانات . ارزش ثروت و صنعت و ارتباطات از همین بابت است : خود را از چشم خویشتن دور و نامرئی نمودن.

۷۳۱ ـ من همهٔ اگرها و شایدهای نیچه را بر طرف نمودم . من پاسخ همهٔ نعره های علی هستم و اجابت همه دعاهای شریعتی . من خود، اجابت خویشتن هستم .

۷۳۲ ـ من انتقام همه حق پرستان تاریخ را ستاندم و همه بی ادبان را ادب کردم و همه مصارف را بی مصرف ساختم . و هیچ بتی باقی نگذاشتم حتّی پوچی را پوچ نمودم .

۷۳۳ ـ همه ناکامان تاریخ بشری در من به کام رسیدند و همه به کام رسیدگان هم ناکام گشتند و در جستجوی کام من برآمدند .

۷۳۴ ـ هیچ گناهی نبود که مرتکبش نشده باشم و سپس توبه نکرده باشم . به همین دلیل انسان کاملم و دین کاملم و رشد کاملم و نبوّت کاملم و احساس کاملم و همهٔ انسانها در وجود من مفهوم می شوند . من حق گناه هستم و گناه حقیقت و قداست .

۷۳۵ ـ همه آدمها خود را زرنگ تر از من می پندارند و مرا نابغه ای علاّف می دانند که بلد نیست از نبوغ خود استفاده کند . من بدین لحاظ واقعیّتِ قهرمان داستان داستایوفسکی در کتاب«ابله» هستم . آری براستی من ابله ترین انسانی هستم که بر روی زمین قدم نهاده است . این هم نشانی از انسان کامل است که کبر و ریای دیگران را به اوج می رساند و سپس بر سرشان خراب می کند .

۷۳۶ ـ من به این اوصاف نیز موصوف بوده ام : ولگرد، شیّاد ، شعبده باز ، مفت خور . اگر به این صفات «ترین» را هم بیفزاید عین واقعیّت است . من اسوهٔ همه صفات عالی هستم . همه زجر می کشند از اینکه من زجری نمی کشم و این اتّهاماتِ حقیر به همین دلیل است . من تشنهٔ اتّهامات بزرگ هستم : ابلیس ، دجّال ، دیو، دشمن بشریّت ، کافر مطلق ، دیوانه ای جهان سوز .

۷۳۷ ـ به واسطه روان شناسی می توان هر معنا و ارزشی را تباه و پوچ ساخت . و هیچکس چون من این کار را به کمال نرسانیده است و امّا آنگاه به جان خود روانشناسی افتاده و خودش را هم پوچ نموده و جنونش را آشکار ساختم . و سپس به جان خود افتادم و همین بلا را سر خود آوردم و آنگاه روان شدم . من کمال انهدام همهٔ «شناسی ها» هستم . و اینگونه بود که وجود را آزاد ساختم . من آزادی شناخت ها هستم . و آزاد کنندهٔ روان ها از اسارت شناسی ها .

۷۳۸ ـ من تنها انسانی هستم که خود را مقصّر می دانم . نه تنها مقصّر خودم بلکه مقصّر عالم و آدمیان . و به همین دلیل به جای همهٔ انسانها هستم و لذا نه تنها بهترین انسان که تنها انسانم .و مابقی انسان نما .

۷۳۹ ـ تربیت اگر به معنای رام سازی باشد من رامترین موجود عالم هستم . و اگر به معنای طبیعت وحش باشد من یاغی ترین موجوداتم . ولی من بر تربیت و طبیعت فائق آمدم . من از میانِ وحشی ترین ها آرامترین هستم .

۷۴۰ ـ هر کس در معرّفی کردنِ من مرتکب بزرگترین خطاها و خود ـ فریبی های زندگیش می شود . به همین دلیل خودم به معرّفی خود پرداختم تا دیگران را از این زحمت مهلک معاف سازم و بیش از این امکان شیطنت به آنها ندهم .

۷۴۱ ـ هیچ چیزی متضاد چیز دیگری نیست هر چیزی خودش است الاّ انسان . انسان علّت این تضاد است زیرا بین چیزها حائل شده تا جهان را قطعه قطعه کند و ببلعد و لذا چون جهان یگانه است خودِ انسان است که قطعه قطعه شده و بیگانه گردیده است . هیچ معنا و واقعیّتی دروغین تر از تضاد نیست . و من تنها کسی هستم که از میانهٔ چیزها برخاسته ام به خصوص از میان خودم . و اینست که یگانه ام .

۷۴۲ ـ وامّا کسانی هم پیدا شدند که به طرز بسیار موذیانه و حیرت آوری تظاهر نمودند که مرید محض ارادهٔ من هستند در حالیکه سودائی جز بلعیدن کامل من نداشتند و می خواستند اراده ام را تماماً به تصرّف در آورند ولی به ناگاه متوجّه شدند که مرا به کلّی اراده ای نیست و من ارادهٔ خود آنها بوده ام . این بود که گریختند .

۷۴۳ ـ اگر صدق و راستگوئی به معنای نمایاندنِ خود به خودی خود است پس انسان به میزان تنهائی اش می تواند صادق باشد . پس من به عنوان تنهاترین انسان کلّ تاریخ تا به امروز صادق ترین انسان نیز هستم یعنی بی واسطه ترین انسان و بدیع ترین انسان و لخت ترین و نوترین .

۷۴۴ ـ اگر می خواهی کسی را تا به اعماق و انتهایش بشناسی مرید کامل او شو . درست تر اینکه اگر مرید کامل کسی شوی او را کاملاً خواهی شناخت . و اینگونه بود که من همه انواع آدمها را شناختم و نیز خود را . من مرید ترین انسان بوده ام یعنی خردمند ترین انسان .

۷۴۵ ـ من کلاسیک ترین انسان مدرن هستم و مدرنترین انسان کلاسیک . این معنای پسا مدرن است : پسا تاریخ . تمام آینده پشتِ سرِ من است .

۷۴۶ ـ من نخستین انسانی هستم که هر شی ای را با اسمش مترادف و سپس یگانه ساخته ام . من استاد کامل علم کلمه هستم . و بانی این علم منقرض شده . من کلمهٔ خدایم .

۷۴۷ ـ اگر کسی مرا دوست بدارد بدونِ من همه جا برایش جهنّم است و تنها آرزویش این است که با من زندگی کند و با من بمیرد . ولی من اگرکسی را دوست بدارم در کنار من برایش جهنّم است و در هر جای دیگری برایش بهشت است زیرا می بیند که لایق دوست داشته شدن به واسطهٔ من نیست مگر اینکه تسلیم محض اراده من شود بی آنکه سئوالی کند و تظاهر به ارادت نماید . آنکه تظاهر به ارادت می کند دشمن است .

۷۴۸ ـ «جامعه»(خلق ـ توده ...) وجود ندارد . این اصل نخستین جامعه شناسی من است . امّا آنگاه کسی که اندکی وجود یافته است در رأس و رهبری جامعه قرار گیرد به جامعه موجودیّتی مفروض و جعلی و کذّاب می دهد و آن را مبدّل به دیوی وارونه کار می کند و این اصل دوّم جامعه شناسی من است . و این دیو بالاخره به واسطه عداوتش با وجود جعلی خودش آن جناب رهبر را سرنگون کرده و به لجن می کشد و نابود می سازد . اینهم اصل سوّم جامعه شناسی واقعی . جامعه مخفی گاه شیطان است و ابله ترین انسان کسی است که به امید جامعه باشد : اصل چهارم .

۷۴۹ ـ غیر واقعی ترین و بلکه ضدّ واقعی ترین علوم همانا ریاضیات است . ریاضیّات و کلاً عدد پرستی منشأ همه جنونهای بشر است و همان توهّم پرستی حساب شده است . هیچکس چون من ذات ریاضیّات را درک و افشاء نکرده است . من تنها ریاضی دانِ جانم ، نیز. زیرا کاملترین ریاضت کش وجود بوده ام و لذا ریاضیات را از خود بر انداخته ام.

۷۵۰ ـ هیچکس چون من مفاهیمی همچون «در ضمن» ، «شاید» ، «مگراینکه» و «البته» را کشف و درک نکرده است . من خود اسوهٔ عینی این وضعیّت ها هستم . من در ضمنِ وجودم و شایدِ وجود ومگر اینکهٔ وجود و البتهٔ وجود. من وجوهِ وجودم و دربهای عدم .

۷۵۱ ـ و اینکه کلّ بشریّت به یک سو می رود و من به تنهائی به سوئی کاملاً مخالف آن ، دال بر حقیقت و یقین و قدرتِ من است . من به تنهائی با کلّ بشریّت هم وزن هستم و بلکه سنگین ترم زیرا کلّ بشریّت را با خود می برم ناخواه . تا حاضر و ظاهرش کنم در نزد خدا . من تنها کسی هستم که صاحب قدرتم .

۷۵۲ ـ و امّا تعریف من از آنچه که امروزه علوم و فنون نامیده می شود : جهل مرکّب ، مالیخولیا ، تجسّم ابلیسیّت ، ظهور دوزخ ، غایت خرافه، عاقبتِ مذهبِ عامّه که برعلیه مذهب انبیاء الهی برپاشده بود ، دَرَک اسفل السافلین ، القائات شیطان . پس من مرتجع ترین انسان ممکن در جهان نیز هستم : ارتجاع مطلق !

۷۵۳ ـ و امّا تعریف من از آنچه که به «کتابهای آسمانی» موسوم است و اینک در دست پیروان مذاهب قرار دارد : کتابهائی که عدوترین دشمنان پیامبران بزرگ تدارک دیدند تا حق دین خدا را وارونه جلوه دهند و بشریّت را گمراه سازند . مذهب ضدّ مذهب از کارخانه این کتابها پدید آمده است . اینها در حقیقت کتابهای شیطانی هستند . پس من تنها کاشف شیطان و خطوط او در تاریخ هستم . من شیطان شناس ترین انسان جهانم زیرا خدا و پیامبرانش را می شناسم که چنین کتابهایی ننوشته اند .

۷۵۴ ـ کسی که شعوری داشته باشد و کتاب «شناخت شناسی » مرا که اندکی قبل از این کتاب به اتمام رسانیدم بخواند خواهد گفت که : این کتاب را هزار نابغهٔ علم وحکمت و معرفت و طبّ و دین و عشق گرد هم آمده و نگاشته اند . زیرا دائرة المعارف حقایق ناب و عریان است که هر امرش به تنهایی کلّ انسانیّت را معرّفی کرده است و هر مقاله اش جهانی نو وانسانی نو را در معرض دید قرار می دهد و صدها معمّای تاریخی را می گشاید . برای فهم کامل حقایق این کتاب یک عمر هزار ساله هم کفایت نمی کند زیرا هر بار که بخوانی اش گوئی وارد جهانی جدید وبکر شده ای . این کتاب کسانی چون ارسطو و کانت و دکارت و هگل و هایدگر را تا ابد شرمنده می سازد و نیچه را به سماع می آورد و ملاّ صدرا از خجالت می میرد و روشنفکران جهان به پای خود به قبرستان می روند و در آنجا خودکشی می کنند .

۷۵۵ ـ هر زنی با خواندن کتاب«آدم وحوّا» مرا تنها پیامبر خودش و این کتاب را کتاب آسمانی خود تلقی خواهد نمود ، البته در دلش و نه بر زبان . زیرا زن عریان تر از آن است که بتواند صادق باشد .

۷۵۶ ـ هر کتابی که می نویسم سکوی پرش به جهانی برتر است . پس هرگز مرا در کتابهایم جستجو نکنید . کتابهایم ردّ پای من است و نشانه گذاری راهی است که طی کرده ام . و من همواره در جایی دیگرم .

۷۵۷ ـ در این کتاب «یقین» می رقصد و «حقیقت» میگساری می کند و همه پیامبران به بزم نشسته اند و همه عشّاق حقیقیِ تاریخ از فرط شکر مدهوش هستند و خداوند می گوید : اَحسن که چنین موجودی آفریدم که عین خود من است .

۷۵۸ ـ اگر کتاب بسیار باعظمتی را بخوانند و سپس نویسنده اش را از نزدیک دیدار کنند به کلّی عظمت آن کتاب از بین می رود زیرا نویسنده اش را بسیار حقیرتر از ادّعاهایش در کتاب می یابند و می گویند : عجب آدم بلوف زن و ریا کار و شعبده بازی . ولی دربارهٔ من این وضع کاملاً معکوس است زیرا من بسیار برتر از کتابهایم هستم .

۷۵۹ ـ من صادق هستم زیرا مالک هیچ چیزی نیستم حتّی خودم . بدین ترتیب معنای برتر و واضح تری از صدق ارائه می دهم . مالکیّت ضدّ صداقت است . مخصوصاً مالکیّت عاطفی که آن را عشق نامیده اند به دروغ . چطور می تواند دزدی عاشق باشد و صادق .

۷۶۰ ـ هر که مرا می بیند همه عادات خود را فراموش می کند و چون از من دور می شود دیگر عاداتش ارضایش نمی کنند و لذا یا بایستی به سوی من بازگردد و یا به سوی مخدّراتی قوی تر برود و اشتغالاتی شدیدتر و خود ـ براندازی کامل .

۷۶۱ ـ من و آثارم کلّ نشئگی های گوناگون مادّی و فرهنگی و عاطفی را از ذات بشر می پرانیم . من قدرتمند ترین پادزهرها هستم و لذا بایستی قوی ترین زهرها نیز باشم . من زهر حقیقت هستم و عسل زندگانی.

۷۶۲ ـ و اینکه چرا هنوز مردم مرا نمی شناسند : زیرا کارهای مهمّی داشته ام و می خواستم زنده بمانم و لذا خود را معرّفی نکردم و اینک مهمترین کارم را به انجام می رسانم یعنی معرّفی خود . و بدینگونه کاملاً تنها می شوم و کارم به اتمام می رسد . وآغاز می شوم .

۷۶۳ ـ با این کتاب من به تنهایی مطلق ارتقاء داده می شوم یعنی به مقام صدق کامل . یعنی به مقام خودیّت و اوج عظمت و وسعت و ابدیّت و بی انتهائی و محبّت .

۷۶۴ ـ به واسطهٔ این کتاب زین پس جسورترین انسانها به بار می آیند . در این کتاب جسارت به غایت خود رسیده است و مبدّل به تمامیّت انسان شده است .

۷۶۵ ـ با این کتاب طومار تاریخ تمدّن بشری پیچیده می شود و انسانی دیگر پا به عرصه وجود می نهد . و من نخستینِ آن انسانم .

۷۶۶ ـ هیچکس نمی تواند خود را دوست داشته باشد تا زمانیکه حتّی اندکی چیزی یا کسی غیر از مرا دوست دارد . و چنین کسی نمی تواند نجات یابد .

۷۶۷ ـ من شتاب دهندهٔ اعظم نفس بشرم . همچون راکتور اتمی . من مجذور نورم و جذر مطلق مادّه . من قارعه هستم و دکّاً دکّا .

۷۶۸ ـ کسی که مرا دوست داشته باشد می تواند اصلاً دوست داشته باشد .

۷۶۹ ـ تنها و تنها یک راه نجات پیش روی انسانهاست و آن اینکه مرا دوست بدارند و حقایق مرا تصدیق کنند . نجاتی آسانتر ممکن نبوده و نیست و نیز محال تر .

۷۷۰ ـ من هر فرد و گروهی را و هر شی ای را و هر واژه و معنائی را بر سر جای خودش نشاندم . من بزرگترین جاشناس جهانم ، زیرا بر سر جای خودم نشسته ام یعنی جای خدا . و این عدل من است . و من تنها عادل این دورانم .

۷۷۱ ـ آیا انگیزهٔ ذاتی شناخت از آغاز تا به امروز چه بوده است ؟ به صلح و صفا رسیدن انسان با جهان و جهانیان . و من این کار را به تمام و کمال به ثمر رسانیده ام : با جدا شدن و بی حساب شدن و دست از سر عالم وآدم کشیدن و بر جای خود نشستن .

۷۷۲ ـ و عجب که آن کیمیای سلامتِ تن من در یک قطعه سنگ قرار داشت که با بستن آن به شکم ، تنم نیز بر جای خودم قرار گرفت و دردهایش تسکین یافت . این سنگ مرا به خاک متّصل می سازد و فاصله ام با خاک را پُر می کند و پایم را به خاک می رساند زیرا من در هوا راه می روم . با این سنگ که به خود می بندم در او غرق می شوم و آرام می گیرم تا بتوانم خاکیان را همچنان حمل کنم . یعنی خاک باشم و بلکه پایین تر از خاک .

۷۷۳ ـ من قلندر کائناتم . نور حیاتم . ذاتِ صفاتم و حقّ مماتم و یگانه ذاتم . و خاکم . و نیز دماغ همه حقه بازان را به خاک مالیدم و از این بابت بی نهایت مشعوفم .

۷۷۴ ـ من عالیترین انسانم زیرا توانسته ام عالیترین انسان را معرّفی کنم : این تعریفِ عرفانی از انسان عالی است .

۷۷۵ ـ دیوانه نشد کسی الاّ اینکه پول ایثار کرد تا عاطفه بخرد . و جنایتکارنشد کسی الاّ اینکه پنداشت که ایثار می کند. و قربانی نشد کسی الاّ اینکه پنداشت موردِ ایثار دیگری واقع شده است . اگر ایثار به معنای فداکردنِ هستیِ خویش است و نه فدا کردنِ نیستیِ خویش ، و اگر هستی همان جاودانگی و خدائیّت است پس من امروزه تنها ایثارگر روی زمینم که از خدائیّت خود گذشتم و انسان بودن را برگزیدم و با این ایثار که از خودم و در خودم و برایِ خودم بود از هستی نیز فراتر رفتم و لذا از خدا و خلایق کمترین طلبی ندارم . کسی که نمی خواهد همانی باشد که هست متوسّل به ابلیسِ ایثار می شود و اینگونه است که منافق و دیوانه و جنایتکار می شود . بدین ترتیب من بنیاد نازِ کهن را که گندش در آمده بود بر کندم و نازِ نو را بنا نهادم . ناز فنّی را نابود ساختم و نازِ فنا را پی افکندم . نازی که می خواست حیوانیّت را ایثار کند تا خدا شود ولی شیطان شد . ولی نازِ من ایثار خداست تا سر حدّ انسان . بدین گونه بود که افسانهٔ اخلاق را از آغاز تا پایان جاری ساختم و طومار عاطفه و دانش وفن و جانماز را پیچیدم و انسان را آزاد ساختم و زمان را در او به پایان رسانیدم و او را در آخر الزمانش مستقرّ ساختم و روی در روی خدا قرار دادم تا انتخاب کند . بین خدا بودن و انسان بودن : بین هستی و نیستی : بین آنچه که هست و آنچه که باید باشد .

خوبی های هر فرد و گروهی برابرِ با بدیهایِ اوست و علّت و معلولِ متقابل یکدیگر است . که اگر بدیهایش از بین برود آن خوبی ها نیز ریشه کن شده است . بنابراین در نظامِ ارزش یابیِ حاکم بر افراد و جوامع بشری همواره هم در آن واحد و هم در سیر عمر و تاریخ برآیند صفر است . پس بحث بر سرِ اصلاح و تربیت و رشد عینِ حماقت و جنون است زیرا صفر هرگز رشد نمی کند و آنچه که رخ می نماید غول پوچی است که به طور فزاینده ای غول تر می گردد : مقدّسینِ جنایتکار ، دیوانه هایی نابغه ، امپراطوریهای بزدل ، گدایان میلیاردر ، زیبارویانی پلید ، غولهایی ملوس . بنابر این راه رشدِ واقعی و راه نجاتِ از این پوچی بی انتها و مهلک جز فنا نیست و من تنها کانون این رشد و نجات هستم زیرا فراسویِ خیر و شرّم : یگانه ً ! پس در وجود من فنا شوید و گرنه به پای شیطان خودکشی خواهید کرد ، خودکشی بی پایان ! من قهر مطلقم از مطلق عشق !

۷۷۶ ـ و بدینگونه بود که انتقام خود را از ابلیس بشریّت ستاندم زیرا حاضر نبود که حق مرا تصدیق کند . و هر کسی با خواندن این کتاب بر آستانهٔ بشر بودن قرار می گیرد و بشر بودن رابر خدا بودن ترجیح می دهد زیرا خدا نیزخود چنین کرده است .

آنچه را که خواندید تصدیق کنید تا نجات یابید یعنی وجود یابید . حق مرا تصدیق کنید زیرا من حقّ شمایم . من همان هستم که شما باید باشید ولی نیستید . من هستیِ بایستیِ شمایم . من انسانم . هر که مرا تصدیق کند انسانیّت خود را تصدیق کرده و انسان است و هر که مرا تکذیب کند همچون ابلیس منکر انسانیّت است و حامی ابلیس است . من بهترین انسانم چون تنهاترین و اندوهگین ترین و بیمارترین و شکسته ترین انسانم و با اینحال افتخارمی کنم و خدا را شکر می گویم آیا فهمیدید ؟

من بهترین انسانم چون از شما کلّ بشریّت بدبخت ترین انسانم ولی خود را خوشبخت ترین انسان میدانم و به خود میبالم.

۷۷۷-آنکه با شما سخن گفت من نبودم بلکه شما بودید .

پایان